



اطلاع۔ اس ملیج میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار فروخت کے لیے موجود ہے فرستہ طرول  
 ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شایقان اصلی حالات کتب کے معلوم  
 فرما سکتے ہیں قیمت بھی اوتنان ہے اس کتاب کے نمونہ کے تین سوسہ روپے ہیں کتب متفرقات تو دیکھ کر یہ کہہ سکتے ہیں  
 اس سنت کا ہی دارو کی طرح کر ڈیوں گا جس فن کی کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب جو وہ گناہ سے بچنے والے لوگوں کا ہی دارو ہے

متفرقات دینیہ

تذکرہ المعاد۔ سادہ کے بیان میں ہے مصنف  
 قاضی ستارہ الدہلوی تھی۔

فتوح الکھربین۔ منظم مع نقشبات حرمین تفسیر  
 اور اس کے مقامات متبرکہ مولفہ حضرت عبد العالی جیلانی  
 قدس سرہ

تفسیر القلندر فی تفسیر الانوار۔ سلسلہ خانوادہ  
 قادریہ کا بیان مصنف شاہ محمد حیدر۔

تطہیر الاسلام۔ مروت بہ تطہیر الدارین اس میں  
 تو اندازت دینیہ کا بیان بہ عنوان اہل تصوف مصنفہ ناشی  
 تطہیر الدین۔

تبیان فی احکام الدخان سائنس میں  
 اور ناس سو گئے کا بیان ڈاکٹر ابو الخیر مولوی معین الدین  
 مدار الحج فی رد معیار الحج۔ تصنیف ملا شاہ محمد  
 حنفی درمباحث تقلید۔

روضۃ الشہداء تصنیف ماحسین دہلوی  
 شرح اور اوقیہ۔ مع شرح دعاویہ قابلہ غلامت اللہ  
 نامہ مجموعہ شایع ملا محمد جعفر علی اور خلاصۃ الاوراد  
 و ظائف ماہرانی اور ہفتہ و سالانہ کی دعائیں جنگی  
 موہبت مفید اہل دین بہ تذکرہ تین۔

رسالہ وچیز و تفویض از علامہ باقر جلی  
 نہیب امامیہ کا

سینیۃ الاولیاء۔ تصنیف شاہزادہ دراز شاہ  
 انوار العارفین۔ دراز کار و تذکرہ صوفیہ  
 محمد حسین مراد آبادی۔

معراج الحج سے بغایت اشعور تصنیف مولوی محمد شاہ  
 ادھیہ زیادت مدینہ منورہ مولفہ مولوی محمد حسن  
 میران القرقان در احوال قرآن صنف محمد عثمان قسی۔

تفسیر منظم۔ واقعہ پروردگار جلد نقوش خوب و نقشہ  
 کتب شریعت و دینہ منورہ ایک مسلح تفسیر پر تویذیت اک  
 بچوں کے گلے میں دوسرے حفاظت کے والا جا ہے۔

تفسیر تعلیم شیریضین رسول قبول بطور زیارت جو  
 دعا و کتب معروض۔ مع شش تصانیف اور درجہ میں اور  
 اور حفاظت کے یہ تویذ کر کے گلے میں ڈالنے سے مؤمنان و باری

رسالہ و ظائف۔ ادھیہ ماٹورہ بروایات صحیحہ  
 حسین ہفصلہ دعائیں تین بنامہ نہیب امامیہ

- ۱۔ پنجورہ۔
- ۲۔ دعا کا انورہ۔
- ۳۔ اجمال ماٹورہ۔

مجموعہ اور او۔ وظائف شامل دعا سے مفید۔  
 درود اکبر۔ حزب ابو ترجم۔ درود مستحاث  
 درود تہینا۔ ۵۔ درود ماہی۔

جو اہل القرآن۔ مترجم وظائف قرآنی عدد تین اسامہ  
 جلالہ و الاقران فی علم القرآن۔ نامہ در سالہ ہے مصنفہ  
 مولوی ابو الخیر حسین امیر علی شاہ۔





وكان حشره على الماء و بعضی احادیث خاص بدان واقع شد است و آمده است تا که خلق با پیشتر از پیش  
و آمده است که چون خلق کرده شد قلم گفت بوی پروردگار تعالی و من بنویس گفت قلم چه نویسی گفت  
بنویس ما کان و یذکر الی الابد یعنی ندیم شد که پیش از خلق قلم کاینی بوده است و گفته اند که آن شکل  
و کرسی و ارواح تا خلق نوروی می آید تلیه سلم از آن مانی است و برین وجه تواند که ارواح را که  
صفات الهی آید برده شد که اول در آن عالم ثابت است از جای چون آنچه در آن نظر کرده و در دنیا و نبوت  
و شکر ثابت است به این عالم چنانچه فرموده کننت بیا و آدم برین امرن و او در حدیث دیگر آمده که انی الله  
و خاتم النبیین اولم یبدل فی خلقه شیءه و زبانه او آدم بین الماء و الطین است اما گفته اند که این لفظ از حدیث  
بصحت نرسیده و آن معنی نمی است بر هر تقدیر اما تبیل خلق آدم است و اگر چه در علم الهی نبوت تمام  
این آیات و کائن بود ولیکن نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان ملائکه و ارواح و نبوت انبیا  
مکتوب و مستور بود بلکه میگویند که روح آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عالم مرئی ارواح انبیا و مغضی  
علوم الهیه بود بر ایشان چنانکه در نشأة دنیا مبعوث و در سل بود بر سائر نبی آدم پس وی صلی الله  
علیه و سلم نبی مرسل بود در عالم بالفعل در خارج زود علم الهی فقط و تواند که اشارت سخن اسبقون  
الآخرین باین معنی باشد و بعضی گفته اند که در نشأة پیش از آن نیز باین صفت بود و اگر چه وجود آن نشأة و  
استخراج و رانرا از آنها آدم بعد از نفع روح است و جسد آدم چنانکه اکثر احادیث بر آن دال است ولیکن  
استخراج ذرّه آنحضرت از هزار مقدم است بر استخراج ذرّه دیگر و الله عالم و در اخبار آمده است که چون  
مخلوق شد نور آنحضرت و بیرون آمد از وی انوار انبیا علیهم السلام آمد کرد او را پروردگار تعالی که  
نظر کند بجانب انوار ایشان پس نظر کرد آنحضرت و پوشید انوار ایشان را گفته ای پروردگار این  
کیست که پوشید نوروی انوار ما را گفت الله تعالی این نور محمد بن عبد الله است اگر ایمان آرید بگو  
میگردانم شما را انبیا گفته ایمان آوردم یارب بوی و نبوت وی پس گفت رب العزت جل جلاله  
گو او شدم بر شما و انبست معنی قول حق سبحانہ تعالی و اذا خدا شد پیش از انبیا پس لما آتیکم من کتاب  
و حکمة الایة و ذکر قضیه این گریه سابقاً و فضائل شریفین گذشته است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
نبی الانبیا است و ظاهر کرده و نیمعنی در آخرت که جمیع انبیا تحت لوای وی باشند صلی الله علیه و سلم  
و همچنین در شب رسوا و امامت کرد ایشان را و اگر اتفاق می افتاد می آورد زمین آدم و نوح ابراهیم

و موسی و عیسی صلوة الله علیه وسلم واجب میگشت بر ایشان و بر ائمه ایشان ایمان بوی و نصرت بوی  
 و این گرفته است حقیقتی بر ایشان میثاق و چون آفریده شد قلم حکم شد او را که بنویسد بر ساق عرش  
 و ابواب بهشت و اوراق آن و قباب و خیام آن لا اله الا الله محمد رسول الله و در روایتی لا اله الا الله  
 محمد رسول الله خاتم الانبیا بعد از ان نوشت بر چه کاسن ست تا روز قیامت چنانکه آمده است جهت انکه  
 با هم کائن و چون خلق کرده شد آدم حقیقتی او را بجهت کفایت نهاد آورده اند که چون از آدم این لغزش واقع شد خداوند  
 افاقه کن مرا ازین لغزش بخدمت محمد فرمود خدا تعالی که تو محمد را از کجا شناختی آدم گفت آن زمان  
 که خلق کردی مرا نظر من بر عرش و ابواب بهشت افتاد و در آنجا نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول  
 الله وستم که گرامی ترین خلایق نزد تو او خواهد بود که نام مبارک او را قرین نام خود گردانیدی پس  
 خدا آمد که وی آخر پیغمبران از ذریت تست و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد اگر او نمی بود پیدا  
 نمیکردم آسمان و زمین را و ترا بطیلس او آفریده ام و در حدیث سلمان و فضل آنحضرت آمده که چه  
 فرود آمد نزد آنحضرت و فرمود یا محمد پروردگار تو میگوید که اگر من ابراهیم را خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم  
 و پیدا نکردم هیچ آفریده را اگر می ترسید خود از تو و پیدا نکردم دنیا و اهل دنیا را اگر برای آنکه بشناسانم  
 ایشان را اگر است ترا و منزلت و مقربیت ترا نزد من و اگر تو نمی بودی پیدا نمیکردم دنیا را پس  
 نهاد و شد نور محمدی در پیشانی آدم و در روایتی در شپت وی و می درخشید از جبین وی پس از ان  
 سرایت کرد در تمام اعضای و تعلیم کرد حقیقتی برکت این نور آدم را اسماهی جمیع مخلوقات امر کرد  
 ملائکه را بسجود وی و اینجاکه در قول است جمعی گویند مراد بملائکة در قول وی سبحانه و اذا قال ربک  
 اللهم ایکتبه ابلیس و لشکر او ست از ملائکه که در زمین بودند و ما مورسجود ایشانند و ایشان میگویند  
 که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملائکه و جن را آفرید ملائکه را ساکن آسمان را و جن را ساکن  
 زمین گردانید پس جن مدتی در زمین بعبادت مولی مشغول بودند بعد از ان نبی و ظلم نبیاد نهادند و  
 لشکری را از ملائکه برای هلاک و استیصال ایشان بر زمین فرستاد که ایشان را جن میگفتند باعتبار  
 استتار ایشان از اعین یا بجهت آنکه خازنان جنان بودند این جماعه ابلیس را ازین قسم ملائکه مید  
 و کان من الجن که در قرآن مجید واقع است باین معنیست و ابلیس پیشو او میشد و انعلم این طائفه از  
 ملائکه بود پس جنیانرا که زمین در تصرف ایشان بود بیرون کردند و در کوه با و جزائر دریا گریختند و این

قسم ملائکه نام ایشان بن بود زمین قرار گرفته حقیقتی ملک تمام روی زمین و آسمان و دنیا و  
 خازنی بهشت را ابلیس را و او گاهای عبادت در زمین میکرد و گاهای در آسمان و گاهای در بهشت  
 حقیقتی امر کرد این قسم ملائکه آنکه نسیس ایشان ابلیس بود پس همه سجده کردند مگر وی که از انقیاد سستی  
 روضه الاحباب در کتب التفاسیر و التواریخ و قول صحیح آنست که فی الطب و ما مورثه ملائکه آسمان  
 و زمین بودند و این قول موافق ترست بنظم قرآن و صاحب مواهب لدنیة از امام جعفر صادق  
 سلام الله علیه و علی آباءه اکرام و اولاده العظام نقل میکنند که فرمود نخستین کسیکه سجده کرد آدم  
 را جبرئیل علیه السلام بود پس میکائیل پس اسرافیل پس عزرائیل پس ملائکه مقربین و فرمود فسیح  
 الملائکه هم اجمعون و چون آدم را در بهشت در آورد البقی از جنس خود میخواهست که با وی انس کند  
 و راه خود را در حق بسته کرده و در وی شهوات منیع الهی کند حقیقتی بروی خواری برکاشست و در آن شب  
 از استخوان فسیح بسوزی حوا آورید وی را حوا را بجهت گویند که مخلوق از حی شد چون دید آدم حوا را در آن  
 کرد دست خود را بیدی و قیاس گفتند ملائکه آنستند باش ای آدم تا شجاع کنی او را و بری هر او را گفت  
 حوا و حبیبیت گفتند در درستی بر خوسه باره در روایتی بنبت بار آمده پس ترویج کرد آنحضرت حضرت آدم را  
 با حوا به خطبه خواند بکلام اقدس خود پس حسد بر ابلیس بر آدم و در سوا س با نذاخت و بر آورد او را از  
 بهشت القصة تمام چون آدم بر زمین آمد از کرده خود ایشان شد و بانواع مشقت و بنوی بهشتی شد  
 و چنین آمده است که آدم چون بر زمین آمد سیصد سال سن خود پیش افکنده بود پس بهشت بسوی آسمان  
 و بالائی گریست و نمی ایستاد و شکمهای آوسعودی گفته که اگر شکمهای تمام اهل زمین را جمع کنند  
 و موی آدم پیشتر از آن باشد در اخبار آمده که در یانید خدای تعالی از موی آدم موی طیب و کبیر  
 و مندل و انواع طیب دیگر است حوا و زید از شکم وی قنفل و افادی بعد از آن حضرت حق بهم  
 شد بگمانی که گفتن آن سبب جمل توبه او شد اکثر مفسران بر آنند که کلمات این است در باطن انفسنا  
 و ان لم تغفر لنا و رحمتنا لکنن من الخاسرین و دیگر کلمات استغفار که مذکور است در کتب تفاسیر و غیر  
 و بعضی مفسران تلقی کلمات را توبه و استغفار پس در صل علی الله علیه و سلم تفسیر کرده اند و این  
 قول منافق و مقابل آن اقوال دیگر نیست توبه و استغفار کرد با توبه صل با حضرت صل علی الله علیه و سلم  
 و پیشتره نماید که قصه آدم و دخول او جننت و موسسه ابلیس و بر آمدن آدم از جننت و از دست مشتعل

بر معانی کثیره و چون مقصود کاتب حروف بزرگ فضائل سید شریف است آنچه از آن قصه مستعمل برین مظهر است  
 اخذ کرده و همچنین در ذکر انبیای دیگر بر همین معنی اقتصار افتاد و اگر چه آن نیز از حیثیت امتنا و ادانت است  
 باجناب اربع بزرگ شریف خواهد بود بلکه عادت الهی تعالی و تقدس بران جاری بود که حوا در هر ولادت  
 دو فرزند سپرد و دختر توأم میزاید الا شیهت که جد حضرت خاتم الانبیا است صلی الله علیه و سلم تمامها بود  
 تا نور نبوی مشترک نباشد میان وی و غیر وی و چون آدم وفات یافت شیهت را وصیت کرد که نبی  
 این نور را نگردد نسایر طاهرات و شیهت نیز وصیت کرد پس خوراک انوش نام داشت باین و همیشه جاری بود  
 این وصیت نقل کرده همیشه این نور از قری قبری تا رسائید حقیقی این نور را بعد المطلب و ولد وی  
 عبدالله و پاک گردانید وی تعالی این نسب شریف را از سفاح جا طیبیت یعنی زنا که متعارف بود  
 در جا طیبیت تا آنکه سفها میفرستاد و نذمان خود را نزد یک شرفا تا حاصل شوند از ایشان و گاهی چنان بود  
 که زنان میگردانی با مردی مدت مدید پس تروج میکرد با وی چنانچه پیشی در سنن خود از این عباس  
 آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم ترا پسندم از سفاح جا طیبیت چیزی نه زاید مگر از سفاح  
 اسلام و از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم چون آدم از سفاح  
 و بیرون نیامده ام از سفاح از گاه آدم علیه السلام تا آنکه ترا پسندم را بدو ما در من نرسیدم از سفاح  
 اهل جا طیبیت چیزی در حدیث دیگر آمده که فرمود همیشه بود خدا تعالی که نقل میکرد مرا از اصلا ب طیب  
 بارحام طاهره مصفا مذهب مشعب و نیشد و شعبه مگر آنکه بودم من در بهتر ازین دو شعبه و گفت  
 بن عباس در تفسیر قول وی سبحانه قلبک فی الساجدین یعنی من نبی الی نبی و همیشه بود آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم که نقل میکرد در اصلا ب انبیا تا آنکه ترا پسندم را ما در وی و در روایت انس رضی الله  
 عنه که خواند آنحضرت لقد جاءکم رسول من انفسکم یفتح فارتد فرمود من نفیس ترین شما ام از وی نسیم  
 و حسب نیست در پیران من از گاه آدم سفاح و همه سفاح است و ابو نعیم در لائل ذکر کرد و از سفاح  
 از رسول خدا از جبرئیل که گفت گشتم مشرق ارض و مغارب انرا پس ندیدم هیچ مردی را فاضل تر  
 از محمد ندیدم پس ان هیچ مردی را فاضل تر از نبی باشم و در صحیح بخاری از ابی هریره آمده که گفت  
 فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ترا پسندم را من از خیر قرون نبی آدم قری بعد از قری تا پسندم  
 ختم از قری که در روایت صحیح مسلم آمده که فرمود آنحضرت بدرستی برگزید خدای تعالی کنانه را از اولاد

بدرستی برگزید خدای تعالی کنانه را از اولاد



اسمعیل علیه السلام و برگزیدگیش را از کنانه و برگزیدگی از قریش نبی با ششم را و برگزیدگی از بنی هاشم و ششم  
 برگزیدگی که خدا تعالی برگزید خلق خود را پس برگزید میان ایشان نبی آدم را پسر برگزید از میان  
 بنی آدم عرب را پسر برگزید از عرب آگاو باشد که دوست میدارد و عرب را پس بدوستی من دوست  
 میدارد ایشان را و یکدیگر دشمن دارد و عرب را پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را آن نسبت  
 دوی صلی الله علیه و سلم چنانکه در مواهب ذکر کرده محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم  
 بن عبدمناف بفتح میم بن قحطی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یاء بن کلاب بکسر کاف بن مره بضم میم و تشدید  
 راء بن کعب بفتح کاف و سکون عین بن ابی بضم لام و فتح همزه و تشدید یاء بن غالب بن فهر بکسر فاء و سکون  
 بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضا و مجهم بن کنانه بکسر کاف و بنوین بن خزیمه بن جهمه و زای  
 بر لفظ تصغیر بن مره بضم میم و سکون وال جمله و کسر یاء بن الیاس بکسر همزه بر قول بعضی و فتح ان  
 نزه و بعضی الیاس صدر جبار و همزه برای وصل است و صاحب مواهب گفته که این قول اصح است بن جهم  
 بضم میم و فتح صاد و مجهم بن نزار بکسر نون و زای بن معد بضم میم و فتح عین جمله و بعضی بفتح میم و سکون  
 عین صحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون وال تا اینجا استفق علیه است نسبت شریف میان ارباب  
 و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم صحیح نیست باتفاق بدان که آنحضرت از اولاد اسمعیل است از پیام  
 و نوح و ادریس علیهم السلام از اولاد او بنده صلوات الله علیهم و سلامه و روایت است از ابن عباس رضی  
 عنه که گفت چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم ذکر نسبت شریف خود میکند تجاوز نمیکرد از معد بن عدنان  
 پس زنان تو گفتن میکرد و میگفت کذب النسابون همچنین روایت کرده و در سند انفرادی و لیکن بعضی گفته  
 که اصح آنست که این قول ابن مسعود است و بود وی رضی الله عنه و روایتیکه سنجو اندان ایثار که الهام  
 بنو الذین من قبکم قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم لا یعلمون الا الله میگفت کذب النسابون  
 یعنی ایشان دعوی علم انساب میکنند و حق تعالی نفی کرده است علم آنرا از بندگان و از عمر  
 زنی مانند عنده روایت کرده اند که می گفت انساب میکنم تا ما عدنان و نیز انیم ما فوق آن و عروه  
 بن الزهریر گفته که نیافتم ما هیچ کس را که بشناسد بعد از معد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل تا آدم  
 اختلاف بسیار است و بعضی میان عدنان و اسمعیل می آید آن ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص  
 و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش و چه سیده شد امام مالک از حال شخصی که رفع میکرد و شمس خوب

تا آدم پس ناخوش آمد و او را گفت که خبر داده است او را ابراهیم روایت کرده شده است  
 از وی در بنسب انبیا علیهم السلام پس باید که توقف کنیم از مافوق عدنان از جهت وجود تخلیط شامی  
 و غیر الفاظ با قلت وجود قائمه در آن و لهذا وی کرده شد بر آن حضرت نیز صلی الله علیه و سلم در حاشیه  
 روضه الاحباب مافوق عدنان تا آدم را از کتاب انساب ابن جوزی قریب بسوی آن ذکر کرده و چون  
 اعتماد نیست بر آن و مخالف است با قول علماء ذکر کردیم ما آنرا از علماء علم اکنون احوال بعضی از آن شامی  
 که مشهور و معلوم و متفق علیاً ذکر کنیم اما عبدالمطلب نام او شیبیه است و تسمیه وی آن جهت آنست که  
 در وقت ولادت در سردی سوسهای سفید بود و شیبیه که نیز گویند از جهت آنکه در آنجا که پدرش میگردید  
 مردم او را بر آن بعضی نام نهادند صاحب مویب گفتند این قول نغیبه است و شیبیه است و تسمیت وی که گویند  
 وی را ابو الحارث است با اسم ابرو او که حارث نام داشت و اما وجه تسمیه عبدالمطلب در وی وجه  
 گفتند مشهور آنست که پدر وی با ششم یک وقتی بهینه مطهره رفته بود و در آنجا نزول کرده باز وی  
 پسری حاصل شد چون مطلب بر او را ششم بود و بهینه رفت پس را وید حسن الصورة و حسن الشامل  
 گفت این پسر از ما می نماید و ما میماند از کیست گفتند از با ششم بن عبدمنان است پس مطلب او را  
 بهر جهت و بیشتر خورد و لیس ساخت چون جامهای حکیم شربت و بهینت شکسته و مردم می پرسیدند که  
 کیست می گفت ابن عبدمن است ازین جهت او را عبدالمطلب خوانند و بعضی گفته اند که چون با ششم  
 از عالم رفت و حیت کرد بمطلب که در باب این عبد خود را که در شیر بست گنایه کرد از پسرش که در دنیا  
 بود ازین جهت او را عبدالمطلب گفتند و بعضی گفته اند که از فضل بود که پدرش وفات یافت  
 و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که هر که یتیمی را تربیت می کرد آن یتیم را عبد  
 وی می گفتند که از ذکر فی روضه الاحباب و در کلیت این عادت سخن است چه چندین کس تربیت  
 یتیمان میکردند و این عادت مستمره است در عرب اما ان یتیمان را عبد آنها میخوانند و نعم اینجا  
 همچنین واقع شده و نظیر مستور قاصده و کلیت را میطلبند و چون مطلب وفات کرد ریاست آن  
 بعدالمطلب قرار یافت و منصب حجاب خانه که بهر دو تعاقب برای وی مفوض شد و اهل مکه بهر مطیع  
 و متقاد وی شدند و او را تعظیم و احترام نمودند و بود عبدالمطلب که فلاح همیشه از وی را گشته  
 لشک او خرد نور رسول الله روشن بود و در غزه وی و چون ایشان را حافه پیش آمد کجیل شبیه

بفتح مشله و کسر موحد و سکون تحتانیه که نام حبلی است بکه مکرمه می بردند ویرا و بحضرت عزت و وسیله  
می ساختند و در ایام قحط باران بوی استقامت میکردند و بکرت نور محمدی که در حسین جمال وی می یافت  
هم ایشان بکنایت میرسید قواز کعب اجبار آمده که چون نورا بحضرت بعبد المطلب رسید و این فضل را  
در یافت روزی در حجر بکنه حاد سکون حیم که نام ضعیفست از کعبه مکرمه خواب کرده بود پس بیدار شد  
کحول مدیون که پوشیده است حله پیش بهاد جلال و جمال را متحیر ماند که این از کجا است و که کرده است  
اینحال را بوی پس گرفت او را پد یو نزد کاهنان قریش و خبر دادند کاهنان که پروردگار آسمانها اذن  
کرده است مر این غلام را که تزوج کند گویا اینحال را تعبیر کردند بحالت تزوج یا خبر دادند از غیب کاهنان  
او حامی آن میکردند پس تزویج کرد او را پد را و بزنی که نام وی قبه بود و زانیه از وی عارث که کعبه  
اولاد عبد المطلب است پسر و قبه و تزویج کرد بعد از وی زنی دیگر را که نام او هند بنت عمرو است  
و چون قدم کرد ابر به ملک بین از جانب محمد نجاشی و آورد فیل سفید عظیم را برای پد بیت السلام  
و رسید عبد المطلب را این خبر گفت کبری کرده قریش ترسید این بیت را پروردگار بیست  
کگاه میداد انرا محافظان بیت نیستیم بلکه ما و حفظ این تیم پس آمد ابر به و زاندر شتران گوشتها  
قریش را بود مر عبد المطلب را چهار قصه باقی پس سوا شد عبد المطلب با قریش و پد را حبیل پیشتر  
پس گردید و اثره نور رسول خدا بر حسین عبد المطلب مانند لاله و سخت شد شعاع آن بر بیت حرام  
مانند چراغ که روشن گردد و چون نظر کرد عبد المطلب بسوی آن نور گفت ای گروه قریش برگردید  
به تحقیق کفایت کرده شدید شما این هم را بخدا سوگند که نمیگردد این نور از من مگر می باشد ظفر مار را  
پس بگشتند قریش و متفرق شدند فرستاده بود ابر به مدوی را تا نه میت و بدیش را و چون درآمد  
و بکه مکرمه و نظر کرد بر روی عبد المطلب افتاد بر زمین بهوش گشت و آواز کرد مثل آوازه گاو  
که بوج کرده شود و چون بهوش آمد سجد کرد عبد المطلب را و گفت گواهی میدهم که تو سید قریشی  
ستاد و ایتت که چون حاضر شد عبد المطلب ابر به فیل سفیدی که آورده بود برای پد بیت بکنه  
طلبید و چون فیل نظر کرد بر روی عبد المطلب سجد کرد فیل و نبود عادت آن فیل که سجد کند ملک  
ابر به را چنانکه سجد میکند فیان و دیگر گویا گردانید خدا تعالی فیل را و گفت فیل سلام بر نوری که  
در پشت تست ای عبد المطلب و بر نخاست این فیل هر چند زنده و سروری پس بگشتند بر جانبین

پس فرستاد حق تعالی طیر ابابیل را از دریا با هر یک سه سنگ ریزه یکی در سقار و دو در پای مقدار سنگ  
 تیر رسید این سنگ ریزه بیج یکی با اگر آنکس می افتاد بر زمین و رسید بر همه را در جسدش و روی که افتادند  
 انگشتان او پاره پاره و روان شد از آن نزد آب و پدید خون و شکافت مادل وی لغو و با بدست  
 غضب الله و این قصه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم که پیش از نبوت ظاهر شده و این قسم  
 از معجزات را ارباصات گویند که یعنی تاسیس و بنیاد نهادن است و سایه کردن از ابر آنحضرت  
 نیز پیش از بعثت بود و معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم سه قسم است قسمی که پیش از نبوت ظهور  
 یافته بود و قسمی در زمان نبوت و قسمی دیگر بعد از نبوت که گرامات اولیا است و قسمت و عجب از بسا تمسک  
 که بحث کرده که حجاج خراب کرده کعبه را و چیزی از آن جاوشت نشد و جواب داده که ارباص پیش از نبوت  
 نبوت بود از برای تاسیس امران و چون نبوت ظاهر میشد و ثابت و متناگشت بدلائل حاجت  
 نیست بار ارباص چه هم حجاج بقصد تخریب کعبه و فساد بود بلکه بسبب تعصب و رد فعل عیب الله  
 این بود عدم قبول روایت وی بود که از عایشه شنید و گروه بر غم وی برای اعزاز و تعظیم کعبه و هند  
 چون بعید الملک حدیث عایشه رسید ششمان شد بر فعل آن و نحو و از قریش چند بار عمارت تعجب تجویز  
 یافته یکی از آن در سال ولادت فاطمه رضی الله عنها بود که آنحضرت بنفس شریف سنگ کشید  
 و آن بقصد اصلاح بود تا فساد چنانکه اصحاب قبل منی متذکره و اما با شده نام او عمر دست و پا  
 از پنجه گفتند که نسیم یعنی زبان ریزه کرده است و اول کسیکه شکنجه خوراند قوم خود را و ایام قحط او  
 بود و او را عمر و اعلی نیز می گفتند بجهت علوم مرتبه وی و بسوی مردی صاحب جمال و صاحب جاه بود  
 و پاشم چهار سپرداشت پس که پدر مادر علی مرتضی است رضی الله عنه و فقیه و صفی و عبید المطلب که  
 چهار پسر داشت صلی الله علیه و سلم و او را اولاد و مانند مگر از عبید المطلب و اما عبید مناف نام او  
 سفیره است که کنیتش ابو عبید شمس و مناف نام تری است و او را چهار سپرد بود پاشم که جد عبید الله  
 پدر پشیر است صلی الله علیه و سلم و عبید شمس که جد بنی امیه است و توفل که جد جریر بن مطعم است  
 و مطلب که جد اعلی نام شافعی است و گویند پاشم و عبید شمس تو امان بوده اند و پیشانیهای هم  
 چسبیده بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شد بشمشیر رویهای ایشان از یکدیگر جدا کردند از جهت  
 میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر در میان است که انی روضه الاحباب و مشهور میان مردم است

تاریخ

که ششهای بر و چسبیده بود و آخرت بشیریه پاکر و ذواتا نفسی تصغیر قصبی یعنی بعید ذیرا که وی بعید افتاد از  
 گروه خود در بلاد قضاة و قضاة بار و ارتشد بوی ماورا و فاطمه و او را جمع هم می گفتند که جمع کرد قبائل عربیا  
 که در شیبلا خزاعه صادر که متفرق شده بودند چون قصبی باز بکجه آمد و آنرا از دست خزاعه استرجاع کرد جمع  
 کرد و ایشان را باز بکجه و گویند و راننده را قصبی ساخت که چون قریش را همی کلی روی می نمود و در آن  
 خانه جمع میشدند و مشاورت مینمودند و ندوه و لغت بمعنی حدیث کردن و ندی ناویه که بمعنی مجلس است  
 ازینجی است و نام قصبی زید بود و اما کلاب با مصدر است بمعنی مکالیب بمعنی منازعت و حی صحت کلابت  
 العدد و مکالیبه نازده صحت یا بمعنی جمع کلاب است و مراد معنی کثرت است چنانکه تسمیه میکنند بسباع  
 اعرابی را پرسید شد که شما چرا نام میکنید سپران خود را بناهای بد مثل کلاب و ذیب و غلامان خود را  
 بناهای نیک مانند زوق و راج گفت نام میکنم سپران را برای صدا و غلامان را برای خود و نام  
 کلاب حکیم است و بعضی گفته اند عروه و اما عروه بن کعب اول کسی است که جمع کرد یوم عروه را و عروه یعنی  
 هفتاد نام روز جمعه است جمع میکرد قریش را درین روز و خطبه میخواند بر ایشان و تذکیر میکرد و ایشان را  
 بیعت پیغمبر آخر الزمان نگاه میکرد و انید ایشان را که وی از اولاد بنی نسط و امیر میکرد و ایشان را  
 با تلع وی و ایمان آوردن بوی و انشا میکرد درین باب ابیات را که از انجمله این بیت است  
 شعرا یبتنی شایدا فخواه و عوته به اذ اقریش تنفی الحق خذلانا ما لای الی بن غالب تصغیر لای  
 و لای یعنی شدت و سختی و قریش آید و اما فخر جمعی از اهل سیر و توابع بر آنند که قریش لقب است و بوی  
 نسبت میکنند قریش را و هر که فرزند فخر نیست آنرا قریشی گویند بلکه کنانی گویند و اکثر آنند که قریش  
 لقب فخر بن کناناست و اولاد او را قریشی گویند و قریش نیز گویند و در تسمیه قریش وجه متعدده  
 گفته اند مشهور است که قریش نام و ابی است که بزرگ است میخورد و ایمان را و میخورد و او را هیچ  
 و اب و عالی و غالب می آمد بر همه و اب و ریاء و غالب نمی آمد هیچ و اب بروی و در صلح از بعضی شعرا  
 متقدمین ابیات مستشهد این انشا کرده و بعضی گویند که ایشان جمع شدند در حرم بعد از آنکه متفرق  
 شده بودند و قفس جمع شدن و گرد آمدن است و یا بجهت آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و در  
 بعضی کسب کردن جمع آوردن و بعضی گویند چون مردم هیچ می آمدند این قوم تقشیش حال فقر و تنگدستی  
 و ایشان را چیزی میدادند و قریش بمعنی تقشیش است فی المصاحف قریش بر خالیدن و اقراش

سعی کردن است بقصد کسی تو اما مدی که نام او عامر یا عمرو بود و یا جهتا و او را مدی که گفتند که روزی عقب  
 خروشی و دید و دریافت آنرا و گرفت پدرش او را مدی که لقب کرد و آن مشهور گشت و بعضی گویند جوتیان  
 ویرا مدی که گفتند که غر و شرف که ابا و اجداد او داشتند وی اینها را جمع کرده دریافت و بر تقدیر تالی که درین  
 کلمه است از جهت با لغت باشد که زانی رفته الاجاب و احتمال دارد که برای نقل از وصفیه اسمیه باشد و الله اعلم  
 و اما الیاس اول کسی است که مهدی فرستاد کمتر از اربعیت حرام و در قاموس گفته که وی اول کسی است که  
 رسید او را یاس محر که یعنی سیل و آورده اند که وی از صلب خود او از تبعیه پیغمبری شنید صلی الله علیه و سلم  
 پنج و اما مفرد وی اول کسی است که نماز خدا را برای اهل و بود خوش آورد از ترین مردم در زمان خود و بر  
 دین اسلام بود و بر ملت ابراهیم علیه السلام اما تر از از تر بعضی قلیل میگویند که چون زائیده شد وی و  
 بزرگ و پدر وی بنور محمد که میان دو چشم وی بود خوش حال شد خوشحال شدن سخت و طعام کرد و مسکن  
 را و گفت اینها از کسب و رزق این مولود پس تسمیه کرده شد زرار از جهت این کیفیت او ابو ربیع است  
 و اما سعد بن عدنان را و او پسر بود و سعد بن عدنان که از اجداد آنحضرت است و از عدنان نسبت شریف  
 بالا تر غیر و در روایات صحیح و اهل انساب را در آن اختلاف است چنانکه معلوم شد و حکمت است  
 اقتضای وحی نیز نگردد و آنحضرت نیز خواست آنرا و حاصل چون کشایس و او مقتضای عبد المطلب را  
 از شتر پرید و رجوع کرد ابر به غائب و خاص خواب میکرد عبد المطلب روزی در حجره ناگاه خوابید  
 و بیدار شد ترسان و لرزان پس خواند قصه این خواب را بر کاهنان قریش پس گفتند او را که این خواب  
 اگر راست افتد این خواب تو بر آئینه بیرون می آید از پشت تو کسیکه ایمان می آرد بوی آل سما  
 ن زمین پیدا میگردد و در مردم علامتی آشکار آید پس تروج کرد عبد المطلب فاطمه را و باردارش  
 فاطمه بعبده اندر خج و الدر محل حاصل الله علیه و سلم و تسمیه عبدالله بنده بیخ مشهور و مستور است  
 و سبب آن حضرت عبد المطلب چاه زمزم است بعد از آنجا بسته شدن او و اگر با وی قصه حضرت و حدیث  
 او را نیز ذکر کنیم اولی آنم باشد بدانکه چون ابراهیم خلیل را صوره الرحمن علیا زاجر فتح جبرئیل  
 علیه السلام متولد شد نور محمدی از پیشانی وی قیامت ساره که زوجه ابراهیم بود و رشک پر و طبیعت  
 وی تمایل آن داشت که اسمعیل و ما و او را پسندید بخت آنگه ویرا فرزند بود و طبع آن داشت که او را  
 پسری شود که مستور آن نور باشد تا منبر شد با کس ساره خواست که ابراهیم با جبرئیل اسمعیل را

محل

درایح

و بجای برو که در آنجا عمارت ذی راعت و آب و آبادانی نبود و ایشان را تنها بگذار و او را بر آسمان مأمور بود  
 بخاطر جوی ساره پس با جبره اسماعیل را برداشت و بر زمین بی برو که اکنون حرم کعبه است و ایشان را نزد  
 آنکه کعبه در آن موضع بنا خواهد شد گذاشت و آنسانی را خرم او مشک آب پیش با جبره اسماعیل نهاد و آنست  
 بنیاد سپرد و خود مأمور بود بدان پس با جبره از آن خرم او آب بخورد و شیر میداد چون خرم او آنگاه تمام شد  
 و تشنگی برایشان غلبه کرد و با جبره اسماعیل از تشنگی به کعبه غلطید آجوب حکم اضطراب برخواست بکعبه  
 صفارفت و غلط بایستاد تا کسی بفریاد او برسد و آبی پیدا کرد و پس از آن فرود آمد و بجانب کعبه مرده  
 رفت و برآمد و غلط بران بایستاد و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و هر نوبتی پیش اسماعیل می آمد و شکر می  
 میکرد تا در نوبت اخیر او را بر شرف بلاک یافت و برین نوبت چون مرده برآمد آوازی شنید که گوش بران  
 آواز داشت گفت آواز ترا شنیدم مرا فریاد رس و وی جبرئیل بود که پیش اسماعیل در موضع زفرم  
 ایستاده است پس جبرئیل با پاشنه پای خود زمین را تابکافت و چشمه آب پیدا شد پس با جبره مرده  
 از آنکه آب نماند گرد آن چشمه نمود و اجزای ساخت تا آب در آنجا جمع شود و اصل چاه زفرم آن موضع  
 بود که با جبره آب در آن گرد کرد و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم رحمة کنا و خدا تعالی مادر اسماعیل را اگر  
 میکند زفرم را در کف می کرد چشمه آب میبود روان بروی زمین و در حرم باین روش در زبان عرب  
 جهت ضعف رای کنند دلالت بر آن که نبی با بیست کرد و پس با جبره اسماعیل از آن آب می آشامیدند  
 هم تشنگی را دفع میکرد و هم تشنگی را و این از خصوص آب زفرم است که بجای شراب و طعام هر دو با  
 چنانکه شیر و طعام این آب نیز بطعم شیر شتر میزند با جبره و اسماعیل چند گاه برین حال بودند تا قوم حرم  
 از ولایتین بر آن موضع رسیدند بواسطه آب آنجا منزل گزیدند و اسماعیل میان ایشان نشو و نما  
 می یافت تا چون بدو غریب رسید یا قبیل حرم وصلت گرفته و فرزندان پیدا شدند و بر اسم حلیه شد  
 گاه گاه با جازت ساراه بر براق سوار از شام بنفقده ایشان می آمد چنانکه چاشت پیش ساره میکرد  
 و بکعبه می آمد وقت قبیل که باز به ساره میرسید تا زمانی که پیش ختعالی مأمور شد که خانه کعبه بنا کند پس  
 معاونت اسماعیل در موضع تل سنج که در اول با جبره و اسماعیل را در آنجا گذاشته بود و خانه کعبه بنا کرد  
 پیش از آنکه اسم درین موضع برای آدم ختعالی خانه از بهشت فرستاده بود و از یاقوت دو در داشت  
 از زمره سبز یکی شرقی و یکی غربی و خطاب کرد با آدم که طواف کن گرد این و بروایتی ختعالی خطاب

تا وقت که در زمین حرم خانه بساز و گرد آن طواف کن. چنانکه ملائکه را میدیدی که طواف می کنند در آسمان  
 گرد عرش پس آدم علیه السلام هر سال از بند طواف آسمان می آمد آزا بن عباس رضی الله عنهما منصوص  
 که آدم چهل حج پیاده گذارد و در طوفان نوح آن خانه را با آسمان بهم رفیع کرد و االی آخر ما جنانها من تقصیر  
 فی ذمه الباب و مخصوص در نیاید و کرحال زفرم و سبب انباشته شدن زفرم و پیداشدن وی در زمان <sup>المطلب</sup> محمد  
 و حضور آدم آزا و سببیت آن مرقمیه عبد الله را بدیج است آورد و اندک ما استعمل علیه السلام و حیات نوح  
 ولایت خانه کعبه تعلق با و داشت و بعد از وی ثابت که اسن اولاد وی بود و قائم مقام گشت و بعد از فر  
 زمان میان ایشان و قوم جرهم منازعت و منی سمت افتاد و ملاحظه نسب مصابره که با اسماعیل علیه السلام  
 داشتند مصابحت انجام میداد و تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند از کعبه بیرون رفتند و در اطراف آن  
 عرب ساکن گشتند و حکومت که بقعه مبرهم ماند چون قبیله بیخالی گذشت قوم جرهم که حاکم ایشان  
 عمر بن حارث نام داشت بتیاد ظلم و فساد نهادند و مقیم و برگذری را میر می نمایند و در پها که در  
 به جهت خانه کعبه می آوردند و میفرستادند برای خود برمی داشتند قبایل عرب که در فواحی بودند و حقیقا  
 پهاک و استیصال ایشان با بیستاد و جرهم را طاقت مقاومت نماند و در دیگر نیز نهادند و بجای نین  
 رفتند و این جرهم حارث با عتی حمر آسود را از رکن خانه برکنند و صورت که آهوپره طلا فرین بجواب  
 که اسفند یا ر فارسی به بدیه کعبه فرستاده بود و انرا غزال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه  
 بود و در چاه زفرم نهان کرد و با پاشست و باز زمین بهوار ساخت و نشانه های انرا طمس و محو کرد و از  
 شامت ظلم و فسق که در حرم کعبه مکه معظمه کردند حق تعالی رحمتی که عرب انرا عده گویند بر ایشان برگاشت  
 بعضی پهاک شدند و بعضی از انجا بیرون رفتند از آنگاه باز اولاد اسمعیل در مکه آمدند و چاه زفرم در آن  
 روز باز منطس و ناپید ابو چون نوبت حکومت در ایست اهل مکه کعبه المطلب رسید و اراده الهی  
 متعلق با اظهار زفرم شد پس در خواب عبد المطلب در آوردند که زفرم را پیدا بیاید که در محل آن  
 بود که گبی است پس با تارات و علامات آنرا دریافت و خواست که آنرا حفر کند و ریش از آن  
 آمدند و سفهای ایشان او را بنیاد اندازند و در موضع زفرم دو بت بود که نام آنها اسان و نایب بود  
 و ریش خو استند که میان بتان چاهی بکنند عبد المطلب با یک سپهر خود که همان زمان در شامت  
 نام او بود بر قریش غالب آمد و بجز زفرم مشغول شد و چون مقداری از زمین بکنند سنگها و نشانه ها

و



عاشق شدن گرفتند و آن ساله بود و او بود که پنهان کرده بودند پیدایش حضرت زینم تمام شد و آب  
پیدایش در آن تھا خروجاً عبدالمطلب پیروز و مذکور که چون حق تعالی او را و پس بدو بدو بلوغ رساند  
و اعوان وی شوند یکی از ایشان را قربانی کند چون حق تعالی ده سپهجوی داد و همه بحد بلوغ رسیدند  
نزد که مخطوبه نجواب رفته بود و خواب می بیند گویا گوینده میگویی که آن مذکور و یا عبدالمطلب برای پرورد  
این خانه پس بیدار شد ترسان و لرزان چون نفوسش مسامحه بدان دشوار آمد فرج کرد که بستی او اطعام  
کرد و از برای فقر او مساکین پسترنجواب رفت و دید که میگویی قربان کن بزرگ تر ازین را پس بیدار شد  
قربان کرد و گامی را باز نجواب رفت و دید که میگویی قربان کن بزرگ تر ازین را پس قربان کرد و ستی را  
پسترنجواب رفت و دید که امر میکنند بزرگتر از آن ترسیا بگتر ازین که نام است گفتند یکی از سپهران  
که مذکور در بیچ وی پس سخت خنک شدند جمع کرد و او را و گفت با ایشان صوت مهمل را ایشان  
گفتند اختیار بدست تست اگر همه راقع کنی را هم عبدالمطلب از اطاعت سپهران شاد گشت و گفت  
قرعه بیند از آن چون قرعه بیند گفتند بنام عبد الله بر آید بود وی احب اولاد تر نزد پدر بخت یافتن بود  
از حسین وی و بودن وی صاحب جمال و کمال و شجاع و پهلوان و تیز انداز پس گرفت عبدالمطلب دست  
عبد الله را و گرفت کار او آورد و او را نزد اساف و ناله که در صوم بود نزد کعبه و قربان کرده میشد نزد  
ایشان چون قوم قریش بر نیال واقع شدند منع آمدند و گفتند عبدالمطلب را که ایسکار کند  
خصوصاً احوال او از محزون و ولاد دلالت کردند بر نی کاهند که در حجاز بود و بعقل و فراست از کاهنان  
و دیگر ممتاز و در آن وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و گفتند که پیش آن  
کاهنای بید رفت و همه را بروی عرض باید کرد تا چه فرماید پس رفتند بروی آن زن گفت امر مذکور بود  
فرمایید تا باینیم که قرین من جن درین قضیه بی اشارت میکنند روز دیگر چون پیش کاهنان رفتند پرسیدند  
که و نیت هر دو نزد شما چند شتر است گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل آن سپهر بارید و جنیان و  
آن تیران قرعه بیند از دیگر قرعه بنام شتران بیاید بجای وی قربان کنید و اگر بنام سپهر بر آید شتر دیگر  
بگیرند و چنین قرعه بیند از میانانیکه قرعه بنام شتران بر آید از زمان بدانید که پروردگار تعالی از صوم  
شد که آن شتران فدای او است صاحب شانه من این عبدالمطلب جمله قریش بکه باز گشتند پس در جنگ  
که حضور اساف و ناله بود آوردند شتر مقابل عبد الله شدند و قرعه انداختند تا شتر بصد رسیدند

قرعه برشته افتاد و به نزول عبدالمطلب قرار نمی یافت تا مگر قرعه برشته تران می افتاد پس عبدالمطلب را  
 اطمینان حاصل شد خدا بتقدیم رسانید و عبد الله از قبح خلاص شد پس ذبح کرد و صد شتر و غنایم  
 و وحوش و طیور را سیر کرد و انید و دیت مرد بعد از آن در میان عرب صد شتر گشت بعد از آن که ده بود و چون  
 دور اسلام شد شتارخ نیز از امر فرو نشست و آنرا بهجت آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم تا ابن النخعی  
 و ما بود ذبیح عبدالله سمعیل را داشت و صاحب هوا سب گفته که ز من شری این را در کشف روایت  
 کرده و نزد حاکم درست کرد از معوی بن ابی سفیان آمده که گفت بودیم ما نزد رسول خدا صلی الله علیه  
 و سلم پس آمد او را اعرابی و شکایت کرد از قحط و خشکی سال و پلاک مال و ضیاع عیال گفت خطا کن  
 بر من آنچه نیست داده است ترا پروردگار تو یا این اینچنین پس سب کرد آنحضرت و آنجا زگر و بر وی  
 تنبیه قول مشهور میان جمهور آنست که ذبیح نام اسمعیل علیه السلام است و بعضی علماء بر آنند که نام  
 اسحاق است علیه السلام و اگر این قول صحیح باشد تا دلیل ابن النخعی آن باشد که اطلاق ابی عمیر  
 آمده است چنانکه در قول وی سبحانه در اخبار از نبی یعقوب واقع است اذ قال لنبیه ما تعبدون  
 من بعدی قالوا نعبد الهک و اله ابائک ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و اسمعیل را آب خود خوانند  
 و حال آنکه وی علیه السلام عم ایشانست همچنین ذبیح برین قول اسحاق است و آنحضرت را صلی  
 علیه و سلم را ابن او گفتند که عم او است و آن قیم در ترجیح قول اول گفته که شک نیست که ذبیح در مکه بود  
 لهذا قربانها روز زحر در مکه کرده شود چنانکه سعی بین الصفا و المروه و رمی جمرات در مکه است بجهت تکریم  
 شان اسمعیل و ام وی واقامت ذکر الله و اگر ذبیح بشام میبود و قرابین و خرنیز در شام میبود و نیز تران  
 ذبیح را علیم خوانده علیم تر نبود از کسیکه تسلیم کرد و نفس خود را برای ذبیح از جهت طاعت پروردگار  
 و اسحاق را علیم گفت و نیز عاوت بران جاریست که مولود اول محبوبتر میباشد و چون تعلق گرفت  
 قلب خلیل بدان تقاضا کرد غیرت محبت قطع آنرا با مکردن نیز سج وی اولاد اسمعیل مقدم است  
 بر اولاد اسحاق و این ترجیحات ترجیحات الهی است که افاضت میکند چنانچه قطع و تعیین و صاحب هوا سب  
 حکایت می آرد که عمر بن عبدالعزیز پرسید مردی را از علمای یهود که اسلام آورده بود که کدام یکی باز  
 دو سپر برایتیم امر کرده شد نیز سج وی پس گفت آن یهود و التدیامیر المؤمنین یهود میباشند که تنها  
 اسمعیل است ولیکن ایشان حسد میکنند شمارا امی معشر عرب که پدر شما افضل باشد که ذکر کرده است

بنا

آنرا خدا تعالی و انکار میکنند از او میگویند که وی اسحاق است انتهی شیخ جلال الدین سیوطی در رساله  
خود می آرد که قول باکنه هیچ اسحاق است از تحریفات اهل کتاب است انتهی ولیکن این قول در کلام بعضی  
از عظامی مشایخ مذکور در مسطور است و انشاء علم و وصل در چون آواز حسن و جمال عبداللہ شہداء  
در شست و این قضیہ زوج و خدا سبب زاید است شمار گشت زمان قریش عاشق و طالب و جمال وی گشتند  
در بر سر راه وی آمده می ایستادند و او را بجانب خود میخواندند و حق سبحانہ او را در پرده عفت و عصمت  
محفوظ داشتند و اهل کتاب بدریافت بعضی علامات آنکه در جو و پیغمبر آخر زمان از صلب عبداللہ بود  
و دشمن میداشتند او را و در مقام ابلاک وی می ایستادند و او را تم قبضه ابلاک او را اطراف گم می آمدند  
و آثار غریبه و امور عجیبه مشاهده میکردند و غائب و حاضر میگشتند و وی عبداللہ بصید رفته بود جماعت  
کثیر از اهل کتاب شمشیر یا آویخته از جانب شام بقصد عبداللہ رسیدند و سبب بن مناف که پدر آمنه  
والدہ آنحضرت بود نیز در آن محضر بود و دید که سواران خلده که اهل این عالم مشابہتی نداشتند از غیب  
ظاہر شدند و آن گروه را از عبداللہ دفع کردند و سبب بن مناف چون اینحال مشاهده کرد بجای آن آمد و  
با اہل خود گفت که من میخواهم که آمنہ را که دختر او بود بعبداللہ بن عبدالمطلب بزنی بدم و این معنی پوشیدہ  
بعضی در داستان خود بعرض عبداللہ رسانید و عبداللہ نیز میخواست که عبداللہ را تزویج کند  
و تخصص مینمود که زنی بشرف نسب و حسب و عفت ممتاز باشد اختیار کند آمنہ بنت و سبب تصدق  
با این صفات یافت پس عبداللہ را بوی تزویج کرد و آورده آمد که عبداللہ بزنی از زنی اسد گذشت  
که نزد کعبه ایستاده بود که نام او رقیصہ بیبیغہ تفسیم بنت نوفل بود و بروایتی قطیبہ بقات چون نظر او  
بر روی عبداللہ عاشق جمال او شد و گفت ممد شتر که شکر کرده شده است از تو بر من که ترا بدیم پس  
عفت و حیاء امن گیر عبداللہ شد از ان ابا آورده از وی در گذشت روز دیگر زنی خشمیہ بود که در علم  
کہانت مهارتی تمام داشت و متمولہ بود وی نیز عبداللہ را خواست که بمال فریب بدہان حرون که  
آن زن دیگر گفته بود و بگفت عبداللہ فریب نخورد و بہانہ کرد که بمنزل برسم و می جہرات کنم و بیایم  
چون بمنزل رفت با آمنہ صحبت داشت و نور محمدی از وی با مناسبت تقال کرد و آمنہ پیغمبر صلی اللہ  
علیہ وسلم حاملہ گشت و این در ایام مناب بود چنانکہ بیا بدقتی دیگر عبداللہ بر آن زن گذشت آن  
در روی عبداللہ آن نور یافت و با وی گفت بعد از ان کہ پرگشتی یا هیچ زنی صحبت داشتی گفت

و صل  
از حسن و جمال  
عبداللہ





و تواریخ بر آنند که تولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حرم الغیب بود و بعد از چهل روز تا پنجاه و پنج روز این  
قول صحیح اقوال است و مشهور آنست که در ربيع الاول بود و بعضی علمای دعوی اتفاق بر این قول نموده  
بوده و از هم ربيع الاول بود و بعضی گفته اند بدوشنبی که گذشته بود نماز وی و بعضی بپنجم شنبی که گذشته بود  
و اختیار بسیاری از علماء بر اینست و نیز گفته اند و قول اول شهر کافرست و عمل اهل کفر برین است  
در زیارت کردن ایشان موضع ولادت شریف را برین شب خوانند مولود و آنچه از آداب و افضال  
آنست در شب و از بهر هم در روز و شبیه بوده و ابتدای وحی قهرت در رسیدن بهر نی و فتح که وفات محمد  
و شبیه بود و ولادت در وقت صبح صادق بود پیش از طلوع آفتاب نزد طلوع غفر بفتح خن مجرب و سکون  
فخا و آن سه کواکب صغیرست از منازل قمر و در مواهب لدنیه گفته که مولد پیغمبران همه علیهم السلام برین  
اگر اخبار در وقت ولادت شریف طلوع فجر آمده و در شب نیز آمده و همین وقت طلوع فجر را جهت قرب  
شب نیز میتوان اعتبار کرد و در مواهب نیز شیخ برالدین زکریا نقل کرده که گفت صحیح آنست که ولادت  
شریف در روز جمعه و آنکه مدتی نجوم و تساقط کواکب و شهب واقع شده بدان استدلال بدلیل توان ذکر که  
زمان نبوت و ولادت زمان ظهور خوارق عادت است پس تواند که سقوط نجوم در نماز باشد و انشا الله  
و بعضی از مجتهدین هر داین فن ساعت مولود آنحضرت را اربع ساعات داشته و در روضه الاحباب  
الزبایان کرده است و حق آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم متشرف بزبان نیست بلکه زمان شرف  
باوست چنانکه اماکن و همین است حکمت و عدم وقوع ولادت شریف در شهر مشهور بکرامت و برکت  
چنانکه محرم و رجب و رمضان چنانکه در روایات غریب آمده است و چنانکه از ایام یوم حبه افضل است  
و خلق آدم در وقت و در وی ساعتی است که هر که دعا در آن ساعت کند مستجاب گردد ولیکن کجا  
میرسد وی بساعتی که ولادت سید المرسلین در وقت و صاحب مواهب گفته که نگردانید حق سبحان  
در روز و شبیه که یوم مولد اوست صلی الله علیه و سلم از تکلیف بعبادت چنانکه در روضه که خلق آدم  
در وقت از جهت کرامت حبیب خود صلی الله علیه و سلم تخفیف از امت وی بسبب عنایت بوجود  
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اتومی اگر چه یوم درین یوم بلا خطه شرف بکرامت ولادت شریف  
در وی مستحب باشد و در حدیث آمده است که آنحضرت در روز و شبیه روز همدست و از سبب  
آن پدید شد فرمود که من متولد شده ام برین روز و مازال شد بر من وحی درین روز و الله اعلم

در بیان نبوت

روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص گفت در مدینه آن گفتم مؤمنی است قریب بکرم و تقوی و ای  
فاطمه گویند راهی بود از اهل شام که نام او حمص بود و می گفت که نزدیک است که تولد کند در شامی اهل  
مولودی که اطاعت کند او را عرب و مالک گردد و ملک عجم او این زمان ولادت شریف او است پس هر کس  
که بکرم پیدا میشد از احوال او می پرسید و چون شد صبح آن روز که در وی ولادت شریف واقع شد <sup>سالم</sup> <sup>المطلب</sup>  
نزد آن را بپس و خبر او را ولادت آنحضرت گفت حمص این را شنید و شامی آن مولود است که حدیث  
میگردد من شام را از وی گفت چه نام نهادی او را گفت <sup>سالم</sup> <sup>المطلب</sup> گفت و آن تحقیق بودم که میخواستم در میان  
شما و چون این مولود را به خصلت که می شناسیم با آنرا بدان یکی طلوع نموده و شب دوم ولادت آورد  
و شب سوم بنام او که محمد است صلی الله علیه و سلم و از عایشه آمده رضی الله عنها که گفت بود در کعبه بود  
که تجارت میکرد و چون آمد آن شبی که مشول شد آنحضرت گفت آن یهودی ای گروه قریش آیا زائید شد  
در میان شما شب مولودی گفتند می دانیم گفت زائیده شد پیغمبر است از خیره میان بود و گفت  
وی علامتی است و وی مویهای است جمع مانند عرق فرس پس آوردند یهودی را نزد درش  
و گفت بیرون آر بر من پس خود را پس برهنه کردند پشت او را و دید یهودی آن علامت را و بهوش  
افتاد بر زمین و گفت و الله در حق نبوت از نبی اسرائیل رواه اسحاق و ابو نعیم از حسان بن ثابت آورده  
که گفت بودم من در وقت ولادت آنحضرت کودک هفت ساله یا هشت ساله در می نیم می ایتم قصد را  
و می شنوم یهودی را که فریاد میکنند در بابادی قوم خود را پس میگویند آنها چه شده ترا که فریاد میکنی میگویند  
ما را گفت طلوع کرد نجم احمد که زائیده شد درین شب عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت میکند  
که گفت حاضر شدم من ولادت رسول خدا را صلی الله علیه و سلم دیدم من نوری که خانه و سلمی جمله  
نورانی گشت و دیدم نجوم را که نزدیک شدند از زمین تا گمان بردم که می افتند بر من و خانه تمام پر انوار  
بود و حدیث صحیح شریف آمده که گفت آمدم دیدم در شب وضع نوری را که روشن شد بدان حضور شام و دیدم  
من آنهارا و از حمیر رضه آنحضرت آمد که گفت آنکه بیرون آید از قریح من شهابی که روشن شد آن زمین تا  
دیدم من حضور شام را و زائیدن من او را الطیف که نبود با وی چراغ و این چراغ است در آنکه ولادت از  
طریق محتاد بود که سال زمان را میباشند حدیث دیگر نیز که در وی آمده فاطمه فی انحضرت که بعضی در آن  
نیز ظاهر در آن است و عبد الرحمن بن عوف از والد خود که شنفا نام دارد روایت میکند که گفت هنگامیکه

ولادت کرو آمنه افتاد و مولود در دست من و آواز کرد شنیدم گویندہ را کہ می گوید پر حکم اللہ گفت شفاء و روشن گشت ما بین مشرق و مغرب ما دیدم بعض قصور شام را در آن فرور وایتی آمده قصور روم و رومیت قصور شام است کہ شام ملک آنحضرت است و در کتب سابقہ آمده است کہ عمر رسول اللہ مولود مکہ نمازہ شیرب و ملکہ با شام دلہذا واقع شدہ اسرا بشام تا بیت مقدس و احادیث و مخمل شام بسیار آورده و میگوید شفاء تری و لرزه بر من افتاد و بعد از آن نوری از جانب رہمت پیدا شد و میگوید گویندہ کہ کجا بروی اورا دیگری در جواب او میگوید بجانب مغربش بروم و تمام قبایع متبرکہ اش را بنیدم و از جانب چپ نیز نور پیدا شد و روی نیز گویندہ میگوید کجا بروی اورا دیگری میگوید بطرف مشرق بروم و بہ قبایع متبرکہ اش رسانیدم و برابر ہستم خلیل عرض کردم اورا بر سینہ خود باز گرفت و دعا کرد و بطہارت و برکت و میگوید شفاء کہ ہمیشہ بود این حدیث در دل من تا سبعوث گشت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا از جملہ سابقہ ہلاک گشت و نیز حدیث میکند آمنہ و میگوید آمد مرا این نذر نام بنیگامی کہ گذشت از حمل من ششماہ و گفت مرا ای آمنہ تو باردار شدہ بہترین عالمیان و چون بزائی اورا نام کن اورا محمد و پیمان و ارجال خود و از ظاہر این حدیث معلوم میشود کہ تسمیہ محمد از آمنہ باشد و در حدیث دیگر آورده کہ از عبدالمطلب است و منافات نیست میان این ہر دو حدیث کما لا یخفی و گفت آمنہ چون گرفت مرا آنچه میگیر و زنان را از رور و ولادت و من تنہا ام در منزل و عبدالمطلب در طواف شنیدم آوازی عظیم کہ در ترس انگند مرا پتہ زدیم کہ بازوی من سفید است کہ میمالد دل مرا و رفت از من ترس و ہر دو کہ می یافتیم از پس از آن می نگرم کہ نزد من شرتی سفید است پس خورم آن را و قرار می یافتیم پس دیدم نور بلند و دیدم نزدیک خود زنان بلند قامت را مانند درخت خرما گویا از نبات عبدمنان نذر تعجب کردم کہ از بگو پیدا شدند ایشان پس گفت من کی از آن کہ من رسیدہ ام را فرعونم و دیگری گفت من مریم بنت عمرانم و این زنان دیگر جو رعین اند و تحت شد بر من حال تو بہ ساعت آوازی می شنوم عظیم تر و ترسانندہ تر از آوازی پیش در آشنای اینحال می بینم و بیای سفید کہ دراز کشیدہ شدہ است میان آسمان و زمین و دیدم مردان را کہ ایستادہ اند میان آسمان و زمین در دستہای ایشان بر کفایت از تفرہ پستردیم قطعہ از طیر کہ پیش آمد مرا تا اگر نشید نہ حجرہ مرا متقار ہای ایشان از زمرد و بازو ہما یات و برداشت خدایتعالی از صبر من پروردہ را و دیدم مشارق ارض و مغارب آنرا و دیدم معلوم

بسم اللہ



کہ یکی در مشرق نودہ است و دیگر مغرب و دیگر پرہام کعبہ گرفت مراجعاتی <sup>در روز ۱۲</sup> و از نیدم نمودن پس دیدم اورا  
 در مسجد پر و ششم ہر دو انگشت مسور بسوی آسمان مانند تفریح و تبہل تپتند دیدم ابے سفید را کہ پوشید  
 اورا و غائب گردانید اورا از نظر من و می شنوم آواز گندہ را کہ میگوید بگردانید اورا در مشرقی ارض  
 و مغرب آن دور آید و دیارتا بشناسد اہل اورا با اسم و نسبت و صورت وی و بدانند کہ نام او حاجی  
 کہ محو میکند آثار شرک را و در حدیث دیگر آمدہ کہ آئینہ میگوید کہ چون نهاد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم  
 دیدم ابری بزرگ را کہ نورانی ست شنیدہ میشود و روی آواز بسیار دلزیدین بازو ہا و سخنان  
 مردم تا پوشید آن ابرا اورا و غائب شد از من پس شنید منادی را کہ ندا می کند و می گوید بگردانید  
 محمد را در تمام زمین و عرض کنند اورا بر روحانیات از جن و انس و ملائکہ و بر بطیور و وحوش و بدید اورا  
 خلق آدم و معرفت شیث و شعیب و نوح و خلقت ابراہیم و کسان اسمعیل و رضاء و ایل و فصاحت  
 صلیح و حکمت لوط و بشیری یعقوب و شدت موسی و صبر ایوب و تلماعت یونس و ہبایدو شع و  
 صورت داؤد و حب دانیال و وقار الیاس و خصمت یحیی و زید عیسی و غوطہ یسہ : و یاسہ  
 اخلاق پیغمبران گفت آئینہ بعد از ان کشادہ شد آن ابرا از من پس پیچیدہ شد محمد و حریر پارہ ہنر  
 پیچیدنی سخت میچکہ از ان پارہ حریر آب مانند چشمہ و میگوید گویند زہی زہی بزرگ آئینہ شد محمد بر تمام  
 دنیا باقی ماند و هیچ خلقی از اہل دنیا مگر آنگہ در آید و بطبع گردد و در قبضہ وی بیشتر نظر کردم بروی گویا  
 ماہ چہارم است و میدمد از وی بوی مشک او فروسہ نفر اندر دست یکی ابرق است از قبضہ  
 و در دست دیگری طلشت از زم دسبز و در دست دیگری حریر سفید پس بیرون آورد خاتم کہ در ان  
 سگر دو روی البصار ناظران پس شست آنرا ہفت بار و ہر کرد میان گفت مبارک و فی ان خانہ  
 و بچپد اورا در حریر و برداشت اورا و آورد در بازو ہای خود ساعتی و با سپرد من و نقل است از  
 عبدالمطلب کہ گفتہ کہ من در شب ولادت نزد کعبہ بودم چون نیم شب شد دیدم کہ کعبہ مائل شد  
 بمقام ابراہیم و بسیدہ رفت و از وی آواز گویہ آمد کہ اللہ اکبر اللہ اکبر رب محمد <sup>الصلی علیہ و آلہ وسلم</sup> اللہ ان قدر نے  
 ربی من انجاس الا صنم و ارجاس المشرکین و از غیب آواز آمد کہ بخدای کعبہ کہ برگزید کعبہ را  
 آگاہ باشید کہ حق تعالی کعبہ را قبلہ وی ساخت و سکن مبارک وی گردانید و تہان کہ چون  
 خانہ کعبہ بودند پارہ پارہ می شدند و بت بزرگ کہ آنرا ہبل میگفتند بروی افتادہ بودند آنرا

که زائیده شد از آمنه محمود فرود آمد بروی سحاب رحمت و بجا که همواره اهل سیر بر آنند که آن مورخ گفته  
 کرده و ناف بریده و تولد شد از آنس رضی الله عنه مردیست که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 از حواض غزوات و کرامت من نزول بفرقت هر دو جل آنست که زائیده شد در مکه خفته کرده و نزد پدربزرگش عورت  
 مرا و این اشارتست بکلمت تولد برین وجه و بعضی علماء این نیز گفته اند که تا هیچ مخلوقی در تکمیل خلقت  
 آنحضرت و طفلی نداشته باشد و نیز تا عیبی بوی لاحق نشود و بعضی از متأخرین این را انکار نموده  
 و درین حدیث طعن کرده اند و حاکم در مستدرک او عای تو اتر کرده و ذریه گفته که سخن در صحت اوست  
 متواتر چگونه باشد و بعضی تو اتر را اصل بر معنی اشتهار یعنی لغوی کرده و این فهم گفته که این از خصائص  
 آنحضرت نیست بلکه اگر مردم برین مهیت مولود می شوند و بعضی از اهل سیرت آورده اند که جبرئیل  
 علیه السلام وی را ختنه کرده و وقتی که شق صدر و نظمه قلب مبارکش نموده و قولی هست که مطلب  
 هر روز بیشتر از ولادت آنحضرت ختنه کرده همانی ساخت و الله اعلم و اختلاف کرده اند که ختنان  
 سنت است یا واجب اول ندرت ابو طیبه و مالک و بعضی شافعی است و ثانی قول شافعی و بعضی  
 مالکی است و آیات و کرامات که در ولادت آنحضرت ظاهر شده زیاده بر آنست که در حد حصر و حصه  
 در آید و آنچه مذکور شد پاره از آن است و شهر و اهر و عجب آن چنین در لرزیدن ایوان کسری و انقاد  
 چهارده کنگره اوست و بعضی علماء چهارده را اشارت داشته اند بآنچه واقع شد از باد شاهی  
 چهارده تن از ایشان پس مالک شدند در چهار سال ده کس و مالک شدند بقیه تا زمان خلافت  
 امیر المومنین عثمان که ذاتی الموهب و در روضه الاحباب تا زمان عمر بن الخطاب گفته و از آن جمله  
 خشک شدن دریاچه ساوه و زود رفتن آب اوست و زمین و روان شدن رودخانه که آنرا وادیا  
 سماوه گویند و پیش از آن هزار سال منقطع شده بود و مردم آن تشکده فارسیان که تا نهر سیل  
 گرم بود کسری ازین احوال بسیار فرج و مخالف شد چندگاه بعد و لیری نمود و از مردم اخفا  
 می نمود و قاضی قضایه شهری که او را مویان گویند نیز خواب دید که شتران تند سرکش اسپان  
 عربی را می کشیدند تا از جمله گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند و بدان تعبیر خیال نمودند که در بلاد  
 حادثه خواهد شد که بدان ملک عرب منزه و مغلوب خواهد شد کسری مردم را برای تحقیق این حال  
 برکامپان فرستاد و خصوصاً بر سطح که علم کمانت از همه بهتر بود و حال وی از عجایب و غریب

عجایب

گویند که وی را منافع حاصل نبود و تقدیرت بر قیام نمودند و شست الا وقتیکه در غضب شدی بر باد گشتی  
 و شستی بود و اعضا معنی هیچ استخوان نبود و گراستخوان همه و سوسای دست حاصلی و سه گویا اسلمی بود  
 از گوشته چون میپوشند که وی را بجای برندی میپوشیدند چنانکه جامه را میپوشند و میبردند و گویند که روی او  
 در سینه وی بود و او را سر و گردن نبود و گویند عمر وی قریب شصت سال بود و چون سخن گفتند که همه  
 که انت کنند و اخبار غیب گوید و برای جنبانیدند چنانکه شک و غوغا بجنبانند پس نفس برده  
 افتاد و از مغیبات خبر دادی پس چون کسی کسری بر سطح آمد سطح در سکرات موت بود سلام کرد  
 و محبت کسری رسانید و از وی هیچ جواب نشنید و بی چند گفت که شتاب بر سوال کسری و انگشتان حال کرد  
 بود سطح چون آن ابیات شنید بنمیدید و گفت وقتی که پیدا شود تلاوت اینی قرآن خواندن و ظاهر کرد و  
 صاحب عصا یعنی محمد رسول الله در روان شود و رود خانه سواده و فرود رود هر جا چه و میرد آتشکده فخر  
 سطح نباشد و خست پیت و را از سر چاه و نیا بد برود سطح این کلام تمام کرد و بیفتاد و بر حق تعالی ملکات  
 نزد جبر و را که آخر طوک فرس بود به دست سعد بن ابی وقاص فتح فرمود و وی را شکر اسلام بگفت  
 و بعد از آن چنانوت بشکر جمع کرد و محاربه نمود و در جانب خراسان رفت و در زمان خلافت عثمان بن عفان  
 اسبابانی با او در احوال سی و یکم از هجرت در مدینه گشت و از آنجا افتاد و آن تبار بر روی بود و گونسانند  
 ایشان و جماعتی از قریش را تباری بود که بر سر رسالی نزد آن بت گردی آمدند و عهد میساختند و پیش  
 معشکف میبودند شبی از شبها دیدند که آن بت از محل خود بر روی افتاده است هرگز نماند و بر جای خود نماند  
 باز سنگین افتاد باز راست کرد و بار سوم سنگون افتاد چون این امر مشاهده کرد بسیار سنگین و  
 ملول گشتند و بر جای خود محکم ساختند شنیدند از چون بت آوازی که گویند می گفت شمر تروی بود و  
 انبوت نبوره و جمیع فجاج الارض بالشرق و الغرب و حضرت له الا و ان طراد اربعت و قلوب  
 طوک الارض جمعاً من العرب این واقعه در شب ولادت آن حضرت بود و علی الله علیه و سلم  
 شب میلاد محمد شبی روشن بود که در کعبه تا شام منور گردید و که و شام چه شرق و چه غرب  
 نورش همه را گشت محیط و همه را در گردید و همه آفاق را نور گشته همه اکناف را اخلاق  
 محسوس گردید و چون که بنیاد عظام و شش کوشیدند و شمشیر سوخته داغ هوا را تیر گردید و عاقبت فلک  
 غوغا جا دارد و هر که از صدق و حقین خاک برین در گردید و هرگز از هیچ سومی نه پذیرد شکلی

اول کسیکه آنحضرت را دید

برگیا بیکی ز ابر کرمش تر گردیدند آنکه از دنیا دوین حقی را با همه از دولت آن مشاهیر گردید  
 واصل اول کسیکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم را شیر داد ثویبه بیک از اهل بیت بود و او در سکن حقیقت  
 و موحد در آخر و این ثویبه آن شب که چون آنحضرت متولد شد شہادت رسانید با بولوب که در خانه عبد الله  
 بود و ثویبه متولد شد با بولوب او را بقره گانی آردا کرد و او را کرد که او را شیر دهد و تحتالی با این شادی سرور  
 که بولوب بولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد و در عذاب وی تخفیف کرد و روز دو و شنبه از وی عذاب  
 برداشت چنانکه در حدیث آمده است و در نیسان است مر اهل مالید را که در شب میلاد آنحضرت صلی  
 علیه وسلم سرور کند و بذل اموال نمایند یعنی بولوب که کافر بود و قرآن نبردست وی نازل شده چون  
 بسرور میلاد آنحضرت و بذل شیر جاریه وی بجهت آنحضرت جزا داده شد تا حال مسلمان که مملوست  
 بجهت و سرور و بذل مال در طریق وی چه باشد و لیکن باید که از به عتبا که حوام احداث کرده اند از تخنی  
 و الات محرمه و منکرات خالی باشد تا موجب حیران از طریق اتباع نگردد و در اسلام ثویبه ختم است  
 بطبیعی ثمن او را از صحابیات شمرده و در کتب سیر آمده است که آنحضرت او را اکر ام کردی بکرم رضا  
 و از دنیا مطهر برای وی جامه و انعام فرستادی و وفات وی بعد از واقعه خیمه واقع شده در سال  
 هشتم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون در غزوه فتح مکة تشریف آورد پرسید که از خویشان وی کسی  
 بودیکس نیافتند که تانی روضه الاجاب آن ثویبه حمزه بن عبد المطلب را نیز شیر داده و از این جهت  
 میان آنحضرت و حمزه اخوت رضاعی ثابتست و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت روز  
 شیر آمنة خورد و چند روز او را شیر ثویبه داد و آنکه مشهور و معروف و مخصوص و ممتاز است بسعادتها  
 ارضاع سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه سعدیه است و چون نام و نسبت خود بکلمه و قار و است  
 موصوف بود از نبی سعد بن بکر که قبیلہ مشهور است بعد و بت آن و اعتدال هو او فصاحت و بخت  
 و آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که من فصیح ترین عمریم کار قریشم و شیر داده شده ام  
 و نبی سعد بن بکر و قصه ارضاع حلیمه و آنچه واقع شده است در ان از فضائل و کرامات و معجزات آنحضرت  
 خارج از حد و احصاست مختصری بازان رقمزده کلک بیان میگردد و در صحابہ لدنیم می آرد که این  
 اسحق و ابن را بوی و ابو العلی و طبرانی و بیہقی و ابو نعیم از حلیمه می آرنند که گفت قدم آوردم بیکه  
 در زمره از نبی سعد بن بکر بطلب اطفال که رضاعت کنیم ایشانرا و در این سال قحط باران بود که قطره آسمان

بازماند

بر زمین نمی افتاد و ما را ماده خری بود که از لاغری راه نمی توانست رفت و ماده شتری که یک قطره شیر  
 نمیداد و چهاره من صبی و زوج من بود و حال ما از عسرت نوعی بود که نه شب خواب بود و نه روز آرام و  
 چنان زمان قوم بگه رسیدند اطفال را برای رضاع گرفتند غیر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم که چون شنیدند  
 که شیم است اقبال نمی کردند پس باقی نماند هیچ زنی مگر آنکه گرفتند وضعی را بنام من که نیا فتم غیر آنحضرت بود فتم  
 هم زوج خود را و الله من خوش ندارم که برگردم از مکه و وضعی با خود نبرم میروم بسوی این شهر و بیدارم  
 او ز بر نهان پس رفتم و دیدم او را که سینه پیده شده است در ثوب صوف سفید ترا از شیر و فاح میگرد و  
 از وی بوی مشک و زیر وی حریر سبز است خواب کرده است بر قفای خود و مرا غلطی است و غلطی  
 خرم کردن در خواب عادت شریف آنحضرت بود که در وقت خواب این آواز از وی می آمد و در کبر سن  
 نیز این آواز از وی در خواب می آمد و این علامت انقراج و انفتاح مجاری نفس است و محمود است  
 از غیر از این پس آنچه شدم که بیدار گنم او را از خواب پس عاشق شدم چمن و جمال شریف وی پس شو یک  
 شدم از وی تا هسته و نهادم دست خود را بر سینه مبارک وی پس هم کرده و بچشتم چشم مبارک خود را  
 و نگاه کرد بسوی من و بیرون آمد از چشم مبارک وی نوری که متسعاً عد شده تا آسمان و من میدیدم  
 آنرا پس بوسه دادم میان چشم وی و بر کنار خود نشاندیم تا شید هم پستان راست و در آن مبارک  
 وی در آوردم پس آشنایید شیر آنرا و خود شدم که پستان چپ را نیز بچشم گرفت و نخورد این عباس گفت  
 که حق تعالی در ابتدای حال او را الهام عدالت کرده و انصاف نگاه داشت و دانست که او را شیر یکی  
 است که پسرک حلیمه باشد میگویند پس از آن حال آنحضرت این بود که یک پستان را بر اسه  
 برادر رضاعی خود نگاه داشتی پس بروم او را در هبای باش و زوج خود را نمودم او نیز عاشق جمال  
 مبارک او شد و بسوی رفت و رفت بر ماده شتر خود که داشت دید که پر شده است پستانهای او و  
 از شیر بعد از آنکه یک قطره شیر در پستان های وی نبود پس دو شیر آنرا نوشید و نوشیدم من شیر  
 شدیم ما و خواب کردیم شب خوش بخیر و برکت بعد از آنکه خواب نمی برد از گر سنگی و پریشانی و گفت  
 زوج من یا حلیمه بشارت باد ترا اگر قن این ذات مبارک را نمی بینی چه خیر و برکت حاصل شد  
 ما را ازین ذات مبارک او امید دارم که همیشه این خیر در فرزند خواهد بود گفت حلیمه پس شش پذیرد که  
 نزد ما بود شیبی می بینم که نوری گردوی غاشیه شده و مردی سبز جابه بر بالین وی ایستاده است پس



بشبه پیغمبر و لا اله الا الله قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و سخن کردن آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم در عهد با قمر و شارت کردن بجانب قمر و میل کردن قمر بجای که اشارت میکرد و جنبانید  
ملائکه گواره او را و معجزات مذکورست و میگویید حلیه برگزیده آنحضرت در جامه خود بول و غائط نکردی چنانکه  
عادت اطفال میباشد هر روز وقتی معین داشت که در آنوقت بول و غائط کردی و هرگاه خواستی که در آن  
سبارک ویر از شیر پاک کنم باشستی و شوی و هم از غیب بر من بشی میگردند اگر عورت وی ظاهر شد  
حرکت کردی و فریاد کردی تا باز پوشیدی و اگر تاخیری و تقصیری در پوشیدن می کردم از غیب پوشیده  
شدی و چون بر چهار آنگه و گان بر آمدید که بازی میکردند از ایشان دوری محبت و ایشان را از بازی  
منع میکرد و گفت ما را از بازی کردن نیا فریده اند و مثل این حال از کجی پیغمبر علیه السلام نیز نقل  
کرده اند و از نبی معلوم میشود که آنچه در بعضی قصص و حکایات آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اطفال  
بازی میکرد و خطاست تا آنکه مراد بدون و ایستادن میان ایشان باشد که بظاہر چنان نماید که ایشان  
بازی میکنند و در اول کتاب رزمی ازین گذشته است و حلیمه میگویید که محمد نبوی نشو و نامی یافت که شستی  
با گودگان نداشت روزی چنان بالیدی که دیگری در مایه او در مایه چنانکه دیگری در سال و هر روز  
توری چون آفتاب بروی فرود آمدی و می پوشید او را و باز شستی میشد و آوردند که هر روز دو مرغ سفید و  
برواتی دو مرغ سفید جامه می آمدند و بر میان او در میرفتند و ناپیدا میشدند و گریه و بخلقی نداشت  
و ابتدا همین میکرد و دست مبارک بر سر نهادی بسم الله گفتی و من از هیبت او شوهران نزدیک خود  
نگذاشتی تا دو سال بروی تمام شد و میگویید که هرگز وی را نمی گذاشتم که در جای دور رود پس غافل  
شدم روزی او بدر رفت با شما که اخت رضاعی او خاصه وی بود روزی گرم پس بیرون بر آمدیم بختی  
وی تا یافتیم او را سوره شما و گفته چه بیدی او را در مایه ای گرم گفت در دنیا قسم از گرمی دیدم ابری را که  
بر سر وی سایه کرد و گشت هر جا که وی گشت تا رسید تا اینجا حدیث و از نبی معلوم میشود که سایه کردن  
ابر او را اول زمان نرومی بود اما میگویید که دائم بود که همیشه ابری بر سر مبارک وی میگشت باشد  
و نبود مگر نزد احتیاج و نفسیه شوق صدر شریف و غسل وی صلی الله علیه وسلم نیز پیش حلیمه واقع شد  
و آنچنان بود که نزد آنحضرت حلیمه گفت که با ما چه امر با برادران من که بیرون میروند  
بهره منی کنی تا سیری کنم بگو سفندان ترا بهر آنم پس حلیمه موی مرا آنحضرت را شانه کرد و سرش را بر

و جامه پوشانید و گرون بندی از خز عیانی به دفع عین الکمال از گردن وی آویخت آنحضرت آنرا بر کند  
و بنیدخت و گفت پروردگاران نگاهبان منست پس آنحضرت با برادران رضاعی خویش بیرون رفت  
و بگردانیدن گوسفندان مشغول شد چون نیم روز شد و بفرموده پسر حمیمه دویده می آید و می گوید فریاد میکنند  
که یا اناه یا ابتاه دریا پیدا محمد را با هم ایستاده بودیم ناگاه مردی بسوی او آمد و در میان ما در بود  
و بهر کوه برود بخوابانید و شکم مبارک وی بسکافت دیگر ندانیم که حال وی چه شد پس حمیمه و شوهرش  
برویدند چون بوی رسیدند دیدند که بر کوه شسته و بطرف آسمان نگاه میکنند چون مارا دیدیم می کرد  
و سرش پیش بوسیدیم و تقسیم جان ما فدای تو باد و واقعه حسیت پس آنحضرت قصه را باز فرمود این قصه  
در کتب احادیث بنوعی از اختلاف در عبارت آمده ابو یعلی و ابو نعیم و بن عساکر از حدیث شد او بن ابی  
آورد و اندک رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم بودم من مستر صنع در بنی لیث بن بکر ناگاه بودم در نزد  
مردادی با همزادگان خود از کوه و کان ناگاه دیدم سه تن را که با ایشان طشته است از طلا که پر کرده  
شده است با برت و در روایتی در دست یکی ابرق از نضه و در دست دیگر خشتی از زرد سبز پرا در برت  
پس گرفتند مرا از میان یاران من و گریخته رفتند ایشان بجانب محل خود پس آهنگ کرد یکی ازین سه تن  
پس اندخت مرا بر زمین انداختی زرم و بشکافت ما بین مخرق صدر مرا تا تنوعای خانه من میدیدم آن با  
و نیز افتختم از آن سجده روی پشتر بیرون آورد احتشای بطن مرا و شست آن برت و نیک شست باز  
بجای خود نهاد پس برخاست مرد و گفت آن مرد نخستین یکسو شو پس در آورد دست خود را  
و چون من و بیرون آورد قلب مرا من می بینم بسوی او پس بشکافت آنرا و بیرون آورد از او  
نصفه سیاه را و در روایتی نکته سیاه را و بنیداخت آنرا و گفت این نصیب شیطان است از تو و  
پس رخت بگیری که در دست خود داشت ز در روایتی تعبیر از آن شکسته کرده اند پشتر اشارت کرد  
بدست خود چپ و راست گویا میگرد چیزی را ناگاه گرفت خاتمی از نور که حیران گرد و روی دیده  
پس هر کرد بوی دل مرا پس پر شد دل من بنور آن نور نبوت و حکمت بود باز بجای خود نهاد دل را  
پس با فتم سردی و خوشی آن هزار روز گاری در از و پنجمین است لفظ سوا پس که گفت فوجیت  
بروز یکسای تمام فی سددق و از عبارت روایت الاحباب که گفته است خوشی و خوشی آنرا هنوز عرق  
و اصل خود تو ایام زنده که در آن بر در مدت عمر بود و اندک عالم در واسطه آمده است

چون



چون احشاء مرا با شب بست با دیگری گفت که آب تگرگ بیار پس بهر دو آب مرشبتند و این روایت مناسب است که آنچه در دعای مانوره آمده است اللهم غسال عنی خطایای بما اشجع و البر و فی روایتی بلبل اشجع و البر مقصود شمول انواع مطهرت پس دیگری گفت که بر خیزند شما که کار خود کردید پس گذرانید دست خود را میان متفرقه مسدوس تا منتهای خانه و مطهر شدن تکلیف پس بر خیزانید و از زم پس بچسبانید زدم بسینه های خود و بوسه و از سر مر او میان چشم من و گفتند مترس ای دوست خدا اگر بدانی تو چه چیز خواسته اند برای تو از خیر و شرع همیشه چشم تو و شامی شوی تو پس بر همین جا گذشتند و پیریند و در آه نذر آسمان و من می نیم در آن و در حدیثی آنس در بیان حلیه شریف آمده است که حلیه بر سینه و شکم آنس در صلی الله علیه و سلم نقش و نشان آن التیام را مثل خط دراز باریک و گفته اند که اصل قلب مخصوص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست و عام است مر جبر انبیا را که حصه شیطان ایشان منفی است و باید دانست که شوق صدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخصوص بزمان صدر که پیش حلیه بود نیست بلکه متعدد واقع شده یکی در نیوقت که شش ساله بود در سال دهم نیز روایت آمده و در احادیث صحیحه به نبوت پیوسته که در شب معراج نیز واقع شده و بعضی از علمای مجموع آنرا در رساله مفروضه ذکر کرده اند و ما آنرا در شرح شکات و در اوائل این کتاب ذکر کرده ایم و ذکر خاتم النبوة نیز سابقا شده است حلیه گوید بعد از آنکه قضیه شوق صدر محمد واقع شد شوهر من و مردم دیگر گفتند بهتر آنست که این سپر را با او و جسد و برسانی پیش از آنکه بوی آسیبی برسد حلیه گوید پس ویرا برگزتم و متوجه که شرفیه شدم چون بوالی آمد رسیدم محمد را بجای نشاندیم تا قضای حاجتی کنم چون باز آمدم ویرا ندیدم و هر چند از وی نشان جستیم نیافتم چون ما امید شدم دست بر سر نهاد می گفتم و امجد و اولاده ناگاه دیدم که پیری عصبای در دست نزد من آمد و گفت ایها السعدیه چه شده است ترا که چنین جنج و فزع میکنی گفتم محمد بن عبدالمطلب که منی شیر داده بودم او را آورده بودم که ویرا باورش بسیارم از من کم شده است گفت گر کین و غم نخور ترا ولادت کنم کسی که میداند که وی کجاست و اگر خواهد تواند که او را بتورساند گفتم نفس من خدا تو باو کیست آنکس وی گفت بت بزرگ مهمل عالی قدر او عالم است که فرزند تو کجاست گفتم و انی بر تو گویند پدید و شنیدی که در شب ولادت وی تبان را چه رسید و همه شکسته و نگویند شمارشند بزور ابراهیل بر دو گردوی طواف کرد و قصد مرا عرض کرده بسیل بروی افتاد و تمام تبان من گویان شدیم

در صدای از جوف ایشان آمد که ای پیر در شوا از پیش ما و نام شریف این پسر اینجا مبر که بلاک او سارنگان  
 ربت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای او را ضایع نگذار و در همه حال کفنا هب بن اوست حلیمه  
 گوید پس پیش عبدالمطلب آمد چون نظرش برین افتاد گفت چه شایسته ای حلیمه که جز عنایت می بینم  
 و محمد را تو نیست گفتن یا ابا اکارت محمد را می آوردم بخو بتر و جوی چون بگه رسیدم او را در جای نشاندیم که  
 قضای حاجتی کنم از من غائب شد و هر چند جستم از وی بیخ خبر نیافتم پس عبدالمطلب بر کوه صفا  
 برآمد و نزد قریش را که یا آل غائب پس سالت قریش او را اجابت کردند و جمع شدند و گفتند ای سید  
 چه حال روی نموده است ترا گفت پسر من محکوم شده است پس عبدالمطلب قریش همه سوار شدند  
 و شخص آنحضرت برآمدند صلی الله علیه و سلم و از اعلی مکه تا اسفل جستن یافتند پس عبدالمطلب  
 بیرون مسجد حرام رفت و طواف کرد و مناجات نمود پس شنیدند که با تغمی از غیب میگویی که ای گروه  
 مردمان غم مخورید که محمد را خدای است که او را فرود گذشت گنجد عبدالمطلب گفت ای ندانندگان بهنگو که  
 محمد کجاست گفت در وادی تمامه بر پای درختی نشسته است عبدالمطلب بجانب وادی تمامه روان  
 شد در راه ورقه بن نوفل وی را پیش آمد وی نیز همراه شد تا رسیدند وادی تمامه آنحضرت را دیدند  
 بر پای درختی خرم نشسته ورق از روی پند عبدالمطلب گفت من بانت یا خاتم فرمود انما محمد بن عبدالمطلب  
 بن عبدالمطلب گفت روح من فدای تو باد من جد تو ام عبدالمطلب پس آنحضرت را پیش زین  
 نشانند و بکه آورده بشاد و مانی طلای بسیار و شتران بسیار بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام  
 بجای آورد تعبیه بنی سعد باز گردانید این است قصه کم شدن آنحضرت بعد از آوردن حلیمه او را بکم  
 و خدا دادند که درین چه سر بود بعضی مفسران کرده و وجه کم ضلالتی را باین تفسیر میکنند و باین نظر  
 که گذشت تفسیه شق صدر پیش از آوردن حلیمه است آنحضرت را بکه و در روایتی آورده که حلیمه آنحضرت را  
 بکنز آورده و از بسیاری خیر و برکت که در قدم وی دید حریص بود و بر آنکه مدتی دیگر پیش وی باشد  
 با آنکه گفت از وای مکه می اندیشیم اگر گزاری ما او را تعبیه خویش باز برم آمده بان راضی نشدند حلیمه  
 او را باز تعبیه بنی سعد آورده دو سال یا سه سال دیگر آنجا بود و شق صدر شریف درین نوبت واقع  
 شد و الله اعلم بحقیقه کمال علی وجه الکمال و بعد از آوردن حلیمه آنحضرت بکوه سپردن ای بانه  
 و ام ایمن که کنیزش عبد الله بن عبدالمطلب بود و میراث با آنحضرت رسیده بود و حضانت و ولایت

در حدیث

و بعد از آن حضرت میگردانید و از موایب مدینه معلوم میشود که حضانت او را امین اورا بعد از موت آمنه بود  
 و امین میگوید که هرگز ندیدم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون با باد  
 شدیدی تیشترت زدم خورده باشی شب بیخوابیدی بسیار بود که طعام پاشت با پیوی عرض کردند  
 می گفت مرغبتم بطعام نیست پاسب و هم در کفالت عبدالمطلب آنحضرت را راه موت وی و او را  
 و اعانت ابو طالب و سفر کردن وی صلی الله علیه و سلم را همراه ابو طالب بجانب شام و شناسان تن سیر نبوت  
 او را بعد از آنکه تزویج ندیدیم یعنی الله آنها و ذکر بنا و کعبه و چون رسید آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار سال  
 یا پنج سال یا شش یا هفت را و بعضی از زوجه . دل گفته اند واضح اقوال شش سال است نسبت  
 سال آنحضرت را با امین مدینه بدین احوال پدر او از بنی النجار بینه برود و بنگاه آنجا سر برده  
 بعد از آن بنگاه بازگشتند و چون با یو که موضعی است قریب مدینه رسیدند آمنه وفات یافت و هم آنجا  
 او را دفن کردند و در روایتی آمده است که قبر آمنه در محزون است بجه در جانب مدینه بعضی گفته اند که تولد  
 که بعد از دفن در ایوانه نقل نموده باشند و این احتمال خالی از بیداری نیست در موایب مدینه میگوید  
 که در حدیث ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم با میکرواموری که در قامت مدینه همراه  
 مادر خود دیده بود و چون نظر بر امیکرو میگفت درین منزل نزول کرده بود مادر من میگفتند قومی  
 از یهود که آنجا آمد و رفت میکرو زد و نظر میکرو بد بسوی من که این پیغمبر آمنه است و این را بپرت  
 دوست یاد دارم من آنرا و ابو نعیم از طریق زهری روایت کرد از اسما بنت زهرا که گفت حاضر شدم  
 آمنه مادر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حالتی که مردوران و محمد صلی الله علیه و سلم کودکی بود پنج ساله  
 بر سر او و بعد از موت آمنه تصدی کفالت و تربیت آنحضرت جدا و عبدالمطلب شد تا از همه فرزندان  
 دوست تر میداشت و معزز و مکرم میداشت او را و هرگز بی وی سفره طعام نمی انداخت و آنحضرت  
 در جمیع اوقات خلوت و جلوت بر عبدالمطلب در می آمد و بر سر او می نشست و چون بعضی از  
 خواص عبدالمطلب بجه رعایت قواعد ادب خواستندی که وی را منع کنند می گفت عبدالمطلب  
 که بگذارید سیر تر با بنشیند برین مسند وی از نفس خود شرفی احساس میکند و امید دارم که مرتبه سلم  
 از شرف که هیچ کی از مرتب پیش از او بان مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد و ابل قیافه عبدالمطلب  
 میگفتند که این فرزند را نیکو نگه دار و می نطقت او کن که ما هیچ قدم را ندیدیم از قدم وی بقدمی که نرفت

باب دوم  
 در بیان سیرت آنحضرت  
 در بیان سیرت آنحضرت  
 در بیان سیرت آنحضرت

در مقام ابراهیم است دوران سال عبدالمطلب با اشرف قریش بهمنیت سیف وی بزن بجانب بیت  
 دوی عبدالمطلب با اشرف و او بطور سینه آخر الزمان از نسل او چنانکه این قصه در باب نصب اول  
 خیر او انعم سانه از ظهور وی صلی الله علیه وسلم گذشته و عبدالمطلب بعد از قدم آوردن  
 وی ازین سفر دید که در میان قریش قحط افتاده بود و چند سال متنازع کشید با آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 بعد از اشارت با توفیق غیبی استقامت نمود و بکوه ابوقیس بر پوش خود گرفت و در غای با بان برودان  
 عظیم باریکه تلاقی خشک سین گذشته کرد چون عبدالمطلب وفات یافت و عمر او صد و ده و هجرت  
 صد و بیست و برواتی صد و چهل بود ابو طالب را که عم اعیانی آنحضرت بود در عمده کفالت آنحضرت  
 در آورده و اگر چه زبیر بن عبدالمطلب نیز عم اعیانی آنحضرت بود ولیکن میان عبدالمطلب و ابو طالب  
 زیادت محبت و ارتباط بود و وصیت کرد که محافظت وی باقصی الغایت نماید و از آن تمسک کفالت  
 که قائل اند چنانکه آنحضرت در وقت وفات حدش عبدالمطلب هشت ساله بود و نه و ده و شش نیز  
 گفته اند در روایتی آمده که آنحضرت را خیر ساختند که کفالت که ام کی از اعمام خود را میخواهی آنحضرت  
 ابو طالب را اختیار کرد و ابو طالب باقصی الغایت و احسن وجه محافظت آنحضرت قبل از ظهور  
 نبوت و بعد از آن بتقدیم رسانید و بی وی طعام نمینورد و جامه خواب آنحضرت پهلوی خود راست میکرد  
 و درون و سیر و ن خانرا در همراه داشتی و ابو طالب در حج آنحضرت اشعار بسیار وارد و از آنجمله  
 یعنی اینست طیب و شوق له من همی لجلده قدوالعرش محمود و ذالمحمد و حسان بن ثابت این  
 قصیدین کرده است گفته شعر الم تر ان الله ارسل عبده با یاتة و الله اعلی و احمده و شوق له  
 من همی لجلده قدوالعرش محمود و ذالمحمد کذانی روضة الاحباب و در عهد کفالت ابو طالب  
 نیز در که معطره قحط افتاده بود این عساکر از عوط آورده که گفت قدم آوردم مگر در آن قحط سال  
 بود عظیم پس آمدند قریش نزد ابو طالب برای استسقا پس بر آمد ابو طالب و حال آنکه گردوی دکان  
 از قریش میان ایشان بود و کوی شل آفتاب تابان که پرده ابر از روی وی بر افتاده باشد پس  
 گرفتند او را ابو طالب و بچسباند پشت او را بچسبید اشارت کرد آن کودک با انگشت خود بجانب  
 آسمان و حال آنکه نیست در آسمان نشانی از ابر پس گرد آمد قطعه ای ابر از جانب و بر هم نشستند  
 و بباریدن گرفتند تا روان شد و با پر شد وادی و درین قصیده گفته است ابو طالب در حج آنحضرت

کینه و بد نظری  
 در آن زمان  
 است سال  
 و در وقت  
 و با او  
 و از آن جهت  
 بسبب کرم  
 بود و کمال  
 واقع شد  
 صلی الله علیه  
 و سلم  
 و در آن زمان  
 و در آن زمان  
 و در آن زمان

شعر و اینست بیست و نهم بوجه چو سائل التیامی عصمه اللارائل چو و این بیت از قصیده ایست که گفت  
ابوطالب در مدح آنحضرت صلی الله علیه و سلم محمد بن اسحاق این قصیده را زیاده پرشتاد و بیست و یک کرد  
و گفته است که این ابیات را در وقتی گفت که قریش اجتماع کردند بر خیمه صلی الله علیه و سلم و نفر کردند  
از وی کسی را که اراده میکرد اسلام را درین ابیات بجزندست قریش کرده در انکار و دعوت قریش  
مرد را و ترغیب نموده بر اطاعت و انوعان و قبول وی صلی الله علیه و سلم و این ابیات گفتند که درین  
ابیات دالت است بر آنکه ابوطالب میدانست نبوت آنحضرت را پیش از بعثت باخبار کبر الفتح و بعد  
و کسر مهر و سکون تخمانیه و را در آخر مقصود که نام او بر جیس بود و غیر او ایشان وی صلی الله علیه و سلم  
و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که انشائی طالب این شعر را بعد از بعثت است و معرفت ابوطالب  
نبوت آنحضرت را در بسیاری از اخبار آمده و باین تمسک کرده اند شیعه بر اسلام وی و گفته که دیدم  
مر علی بن حمزه رضی را و کتابی که جمع کرده است در وی اشعار ابوطالب در علم کرده که وی مسلمان بود  
و بر اسلام رفت است از عالم حبشویه زعم کرده اند که وی کافر بوده است و همدلالت کرده اند و گو  
نیز می گویند که نیست دلالت در آن آتی کلام این حجر و صلی ای احادیث می آید که دلالت دارند بر علم  
قبول و انوعان وی دعوت اسلام را و نیز می آید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم وقت وفات بر سر و  
رفت و دعوت کرد و واقع نشد از وی اجابت و نیز می آید که عباس سر خود را نزد او برد و شنید  
از وی که شهادت و بجزت برسانید پس گفت سلم حکم یا رسول الله پس خوشحال شد آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم و در سال دو و از دهم سفر کرد بسوی شام و چون رسید ببهی بضم با  
وسکون مهاو که از بلاد شام است و درین سفر قصه کجایی را بهی است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
پنجم آخر الزمان که در تورات و انجیل و دیگر کتب سماوی خوانده بود بشناخت و این بحیر از اخبار  
نصاری بود و نیز در مورخ معروف و ممتاز بود و در قریه که نزدیک بهی بود و در وقت داشت مدتها  
گذشته بود که در انتظار دیدن پنجم آخر الزمان نشسته عمر میگذرانید و چون فاعله قریش از آن باز میگشت  
و در آنجا نزول میکرد از همه جا می آنحضرت را بشناختی که میدانست بهی و چون نشناخت  
نیافتی از همه مورخین بهی را تا که قریش آمده بود در آن گاه کرد و دید که ای پاره برین ایام  
مهراب ایشان مده و چون آنحضرت را دید که در آنجا نشسته است اینها بر بالای آنجا

آمده است که پیر از مشایخ برده این حال متعجب و مجرب مانند پس بجیر برای ایشان ضیافتی کرد و اهل قافله را طلبید و ابوطالب آنحضرت را در منزل گذارنده آمده بود و زیر درختی بجیر چون منزل گاه نگاه کرد دید آن ایرپاره را که آنجا ایستاده است گفت ای اهل قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر نشد پس آنحضرت را نیز طلبیدند و آن ایرپاره همراه آنحضرت و بر سر مبارک وی سایه کرده نیز آروا آمد است که چون قافله بقیه جل آمد بجیر از شجره و در شنید که میگوید السلام علیک یا رسول الله و دید در شام شب که آنحضرت هر نبوت بیاتی که در کتب سماوی خوانده بود دید و بوسید آنرا پس ایمان آورد و بجیر آنحضرت تصدیق نمود و اقرار کرد و نبوت وی پس وی یکی از ان کسان است که ایمان آوردند با آنحضرت پیش از نبوت مثل حبیب بن جابر در تصد اصحاب ائمه و غیره و ابومسعود و ابونصیم و ادرسی به ذکر کرده اند و این نبی است بران قول که معتبر در تعریف صحابی روایت است اگر چه پیش از نبوت باشد و مختار خلاف آنست و برین تقدیر و در قریب نوقل اقرب باشد باطلاق اسم صحابی که در مباحث نبوت بود و تحقیق این در مقام دیگرست و درین سفر هفت تن از روم بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه و سلم برآمده بودند بجیر بلال و آنحضرت با ایشان اشارت کرد و گفت که این کجک انگس است که در توریت و انجیل و زبور و صف این خواندهاید و گفت چون خدای تعالی امر خواسته باشد هیچکس تغییر آن نتواند کرد و آوردند که بجیر اوصیت کرد ابوطالب را بهی افقت آنحضرت از یهود و نصاری که این پنجم مغیره آخر الزمان خواهد بود و دین او ناسخ همه ادیان او را بشام که برین و شمس اویند پس ابوطالب متاع خود را در بصری انبردخت و بکبار گشت و در روایتی آنست که ابوطالب آنحضرت را با جماعتی بکبار گردانید و چون بطرف شام رفت و این قصه مشهورست و نزد علی از آنحسین کرده است که تصحیح نموده جز آنکه در بعضی طرق آن واقع شده است که فرستاد ابوبکر بلال را همراه آنحضرت بکبار و این درست نمی آید زیرا که ابوبکر درین سفر همراه آنحضرت نبود صلی الله علیه و سلم بلال را هنوز خریدیده بود و ابوبکر نزدیکتر از حضرت بود بدو سال و آنحضرت دوازده ساله بود و شیخ این حجر در اصابت گفت این حدیث رجال وی ثقات اند و منکر نیست در وی مگر این نظر پس حمل کرده شود بر آنکه منقطع است از حدیث و بکبار سبب هم بعضی از روایت نم صحبت ابوبکر آنحضرت چنانکه صاحبها را بسیار آورده روایت کرده اند چنانکه این سند از ابن عباس بسندتی ضعیف

روایت کرده است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه صحبت داشته است با حضرت در شام و پای  
 تجارت در وی نوزده سال بود و حضرت صلی الله علیه و آله بیست ساله بود و آنکه نزد آن کرده منزلی که  
 در وی اوزت کنار بود و شصت در سایه وی اوزت ابو بکر کلبی را بهی آن نام وی بجهت بود که اجیری بیست  
 از وی پس گفت آن را سب کیست این مردی که در سایه درخت نشسته است گفت ابو بکر این محمد بن  
 عبدالله بن عبدالمطلب است گفت را سب این مرد و آنچه سوگند پیغمبر است زیرا که در حبه آمده است  
 نشیند در سایه این درخت بعد از عیسی علیه السلام مگر محمد علیه السلام پس افتاد و در عقب ابی بکر صدیق  
 آنحضرت چون به موت شد اتباع کرد او را شیخ ابن حجر گفته که اگر صحیح است این قصد پس سفری میخواهد  
 غیر سفر ابی طالب استی همچنین انوار و آثار فضل و کمال و مشاهد که ملائکه و مورعایه ملازم حال برکات  
 مال بود و ابوطالب بمشاهده اینجالات در نزد کاهنان و طبیبان می برد و ایشان خبر میدادند که این  
 احوال از وسوسه شیطان و امراض جسمانی نیست تا آنکه آنحضرت در سال بیست و نهم باز بجانب شام  
 بر تم تجارت رفت و اموال خدیجه بشارت گرفت قول بر آنست که ابوطالب آنحضرت را گفت که مرا  
 مال در دست نمانده است و وقت آنست که کاروان قریش تجارت شام رود و خدیجه بخت خود  
 که از جمله مال داران قریش است مردم را مال بشارت میدهد و تجارت میفرستد اگر زینا چه خود را عرض کنی  
 بروی هر آینه ترا ملکی بدد که بدان تجارت کنی شاید که آن کسب داری حاصل شود و صحیح آنست که خدیجه  
 امینی میخواست که مال را بوی سپارد و امین تر از آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم نیافت و خود آنحضرت را تمام  
 قریش پیش از ظهور نبوت محمد امین میخواندند پس خدیجه پیش آنحضرت کس فرستاد که اگر بطرف شام بروی  
 و مال مرا ببری و تقضالی سووی او در آنچه مرا تو باشد برداری سید عالم بعد از مشاورت با ابوطالب  
 قبول نمود پس خدیجه غلام خود را که میسر نام داشت و یکی از خویشان خود را که خزیمه نام او بود و حضرت  
 آنحضرت کرد و درین سفر نیز چون به بصری رسیدند در حدود نسطور ای که را سب بود آنحضرت در پاس  
 درختی نشست بود نسطور چون دید گفت در پای این درخت بشیند الا کسی که پیغمبر باشد و نیز آن سحر  
 بی بار و خشک و چوبهای آن بوسیده شده و برگها فروخته بودند خستند با آنحضرت در زیر وی سر نهادند  
 و میوه دار شد و گرداگرد آن سبز و خرم گشت نسطور از نزد آنحضرت آمد و گفت سوگند میدهم تا بابت  
 دعوی که بگو نام تو چیست آنحضرت فرمود تکلنگ ای یک دور شوا از من که عربی است که تکلنگ کرده

انگزان مرد طوار با شور و سره من ازین چنانکه بجز این چیز نیستی سوگند داده بود آنحضرت بروی روزه و روزه است  
 انطورا میفرمود در آن گاه و میکرد و میگفت بخدای که بجز این چیزی نیستی فرستاد که این دوست قصه آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم تسلع خود را در بصری فرخت و در برابر دیگران سوویافت و ابل قافلہ نیز برکت بخت  
 سوویافت و چون بگذشت این آورد وقت نیرفته بود و حکیم در بالخانه با جمعی از زنان نشسته بود و دید که دروغ  
 بر سر آنسو و سایه که در وقت آن جواب نمین گفته در مواهب گفته که خدیجه دید که در وقتش بر سر آنسو  
 صلی الله علیه و سلم سایه کرد و ماند خود ظاهر است که فرشتهای بود و در مثل صورت عرفان لایه جای سایه کردن  
 عرفان است و میرا غلام خدیجه خرمی خویش وی آنچه از آنحضرت در راه از خوارق و کرات مشاهده کرده  
 بود و نیز بجز شرح و او ندیسی خطیم در دل خدیجه پیدا شد که با آنحضرت خطبه نماید و خدیجه زنی بود صاحب عقل  
 کامل و خرم و کفایت فهم و گیاست از جمله انزان و نسب نسا و قریش خود و مالی وافر داشت و جمیع  
 اشرف قریش حمیرا و مویع بود و در نکاح وی خطبه کرده بود و خدیجه قبول نکرده پس خدیجه زنی  
 خدیجه را آنحضرت فرستاد تا استعلام نماید که میل بگذرد ای داروین و این زن ترغیب کرد آنحضرت را  
 بر کله خدائی گفت چه چیز مانع میشود ای محمد ترا از کله خدائی فرمود سار و سامان ندارم گفت اگر  
 زنی پیدا شود صاحب جمال و ملل با شرف کفایت که سوونات که خدای ترا کفایت کند و خدیجه  
 فرمود چنین زنی گجا پیدا شود گفت خدیجه بنت خویلد ترا بسیار میخواهد اگر نصیای او را درین ترغیب  
 در انضی کرد انم پس آن زن نزد خدیجه رفت و گفت محمد ترا خوشگاری مینماید وی منت خطیم بر تو  
 قبول نمود پس فرستاد خدیجه کسی را بنزد خود مهربان است تا حاضر شود و او را بزنی بگوید و آنحضرت  
 نیز با اهل طالب و حمزه و بعضی اعیان دیگر و ابو بکر و سار و سار حاضر آمدند منزل خدیجه و تمام کردند  
 و از کلام مواهب لذتیه معلوم میشود که خدیجه در وقت نکاح زنده بود و در وقت آنجاب  
 میگوید که آنست که در آن روز خدیجه در حیات نبود بلکه عمر بن سعد بود و انشاء صلوات الله علیها  
 بیخ خوانند که ترجمه نیست حمد و سپاس مران خدائی را که ما را از فرزندان ابراهیم و فرخ امیسیل  
 گردانیده ما را از اصل معدوم مضر بیرون آورد و نگا بیابان بیت خود و پیشوان حرم خویش نیست  
 و خانه را با ما از زانی داشت که مردم از اطراف و جوانب قصد زیارت آنجا آیند و ما را حرمی خطا  
 فرمود که هر کس با آنجا بیاید و ما مان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید و ما بعد برستی که این

و اینست



که محمد بن عبدالله است جوانی است که موازنه کرده نشود با او هیچ مردی از قریشی الا که او افزون آید بآن  
 مرد اگر چه در مال و وقت است و مال سایه ایست ذایل و امریست حاصل و محمد کسی است که تحقیق خوب  
 پیشانیست شاکر است و خوشی او را با تحقیق وی خود شگاری میکند خدیجه بنت خویلد را و دیگر دند او را  
 بیست شتر را از مال من و وی را بنجد اسوگند بعد ازین شانی عظیم دامری بزرگ خواهد شد و در روضه  
 الاحباب می آید چون ابو طالب خطبه تمام کرده در قدس نوافل که ابن عم خدیجه بود نیز خطبه خواند مضمونش  
 آنکه هر دو سپاس مر خدای را که گردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی با ابو طالب و فضیلت داد ما را همچنان که تو  
 بر محمدی پس با محبت با پیشوایان و ممتازان عزیز و شما اهل تمام آن فضیلتها استید اهل بیح شیر و منکر فضیلت  
 نتواند شد و هیچ یکی از مردمان فخر و شرف شمارارد نتواند کرد و تحقیق رغبت کردیم با او صلوات و پیوند با شما  
 ای قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بگورن عبدالله و آدم بر چهار صد شقال ابو طالب  
 گفت ای و ذوق دوست میدارم که عم خدیجه عمر بن سعد نیز با تو درین نکاح تشریک باشد پس عمر بن سعد  
 هم گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بگورن عبدالله زنی و آدم پس از نظر من  
 ایجاب و قبول متحقق گشت کذافی روضه الاحباب در مواهب لایحه از بعضی روایت نقل کرده که خدیجه  
 دو زده اذقیه بود و نش و او تینم چهلدهم است پس باین روایت با قصد در همه باشد و نش معنی  
 نصف اوقیه و در وجه تطبیق این دو روایت باروایت خطبه ابو طالب آن گفته اند که شاید که قیمت  
 شتر را در اثر مان با قصد در همه باشد یا چهار صد شقال طلا بوده باشند و الله اعلم و روضه الاحباب  
 می آید که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که وف زوند و رقص کردند گفت با محمد عم خود را بگویی تا از شتر  
 تو یکی را بخر کند مردم را طعام دهد و در همان روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم باین بیعت  
 شادمان شد همیشه شاد دارد خدا تعالی او را در دنیا و آخرت و ابو طالب نیز فرح بسیار نمود و گفت  
 الحمد لله الذی اذهب عن الکرب و رفع عن الموم و مفسران قول حق سبحانه و وجبک ما لا فاشی  
 باین تفسیر کرده که وی تعالی بگفتی که انید آنحضرت را با مال خدیجه و این اعتبار ظاهر است باین سبب  
 و الا آنحضرت ما غنی الا ضیاء است و کونین در نظر است وی محضرت صلی الله علیه و سلم که است نبوی  
 در رسال می محمد قریش خانه کعبه را بجهت دینی که سبب در آمدن ایل در وی راه یافته بود از مریبای نو  
 گردند مردی بود و تو ما هم که از روم آمده بود در فن مای او ستاد بود و در آن صوره اند که بنا کنند و قریش

خطبه حضرت محمد صلی الله علیه و سلم

سنگ میکشیدند و آنحضرت نیز در میان ایشان بود و سنگ میکشید و ایشان از راهی خود را کشیدند و در سنگ خود نماده بود و از او شتی سنگها آزار بخشند و کشف عورت در زمان جا به بیت شافع بود و این بخت در عهد اسلام موکد و مقرر گشت و آنحضرت همچنین میکرد عباس بجهت شفقت او را بران آورد که بکند آنحضرت چون خواست که آزار برود و در دوشش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای او افتاد و در پیشش چون پوشش آمد گفت آزاری از آری او را از غیب زد اگر ندانم که غم عورت تک یعنی پوشش عورت خود را گویند که این اول ندای بود که از غیب با آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد دیگر آنحضرت را کسی برهنه ندیدند که در استوار کردن حجر اسود بجای خود در میان قبائل قریش نزاع واقع شد و به قبیله مدعی آن شد که این حجر را و کنت هر یک بود که قبائل انجامد آخر قرار بران افتاد که هر که اول از در مسجد حرام بر آید او را حکم سازند ناگاه آنحضرت درآمد هر گفتم که جاوا لاین پس همه حکم وی را رضی شدند آنحضرت در حجر خود را بسط فرمود و حجر اسود را در میان نهاد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشه از رد او بگیرد چون بجای کار آوردند آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن حجر را برداشت و بدست مبارک خود بجای خودش استوار کرد و خانه را بر شش ستون نهاد و چنانکه در احادیث آمده است و مورخان آورده اند که بنا خانه نخست از آدم بود علیه السلام در آن بنا و طوفان فوج علیه السلام غرق شد بعد از وی ابراهیم خلیل علیه السلام ساخت بعد از آن عموالقه پس از آن قبیله جبریم ساختند بعد از آن عبد الله بن الزبیر بسبب حدیثی که از عایشه رضی الله عنها شنید و حجاج که امیر الامراء عبد الملک بن مروان بود خبر نموده وی را تغییر داده این بنا منور باقی است نقل است که بارون رشید فرمود است که بنامی مرفوع بر اندازد و بموجب حدیث رسول صلی الله علیه و سلم راست کند درین امر با امام عصر خود که امام مالک بود مشورت کرد مالک گفت یا امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا کعبه ملوک نگردد و تا تبویصت یکدیگر تغییر نمهند و تخریب نختند کلام اجمال درین باب نیست و تفصیل در تاریخ مکه مذکور است و در تاریخ از نبقی با مقابل در حدیث مرفوع آمده است که چون آدم علیه السلام فرمود ای پروردگار میدانم خور و راقی بنیم چیزی از نور تو که عبادت کرده شود پس فرستاد خدا تعالی بیت ممرود را بر زمین خانه کعبه و در جای وی از یاقوت سرخ ولیکن طول وی چنانکه میان آسمان و زمین است و کوه که آدم را که ملوکات کند کرد وی پس برداشت خدای تعالی غمی را که در گرفته بود او را پیشش ازین

پیشتر بر داشته شد آن بیت محمود و محمد نوح علیه السلام اما بنامی که بعد از اول آورده آمد و در سب بن مین  
 آورده که بنا کرده شده است که بیخ با نخست بنا کرده اورا شیت علیه السلام همچنین ذکر کرده است  
 ابن البرق در حدود دوم بنا خلیل علیه السلام و آن مذکور است در نفس قرآن و سنت نبوی و منقول است  
 از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه اول کسی که بنا کرده که بعد از خلیل است همچنین ذکر کرده است  
 فاکھی بسندی که دارد و این کثیر در تفسیر خود گفته و بر م کرده است که در هیچ خبر نیامده که بیت بنی بو و پیش  
 از خلیل و بود وی علیه السلام که بنا میکرد و اسماعیل نقل میکرد و سنگها را برگردن خود و در روایت  
 ابن عباس آمده رضی الله عنهما سنگ که بنا کرده خلیل الرحمن از آن که بعد از آن پنج کو بود در حواشیه و لبنان  
 و طور وجودی در بعضی حواشی قبیس و قدس و در قرآن و ضوی مذکور شده و ملاکه این سنگها را این  
 کوهها بر نند و در اسماعیل علیه السلام منورند در سنگ کشیدن آن معجزه اسماعیل علیه السلام بود و دیگر  
 بنامی حماقه و جرم است و در تقدیم و تاخیر بنامی حماقه و جرم اختلاف است چون لایت حماقه که مقدم است  
 بر لایت جرم صواب تقدم بنا حماقه باشد و دیگر بناقی بنی کلاب است بعد از بنای خلیل بعد از وی بنای اولی است  
 ثابت است در سند صحیح که در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود چنانکه گذشت و در  
 روایتی در سال هجرت پنجم است صحیح قول اولست و سلیمان بن خلیل که گفته که در سال ثلاثین بود  
 و این قول غیر معروف است و ظاهر آنست که ساقط شده است لفظ خمس از کفایت وی بنا س  
 دیگر ابن الزبیر است در سال اربع و نین از هجرت بسبب حدیثی که شنیده از عایشه رضی الله عنهما  
 و بنا کرده بقواعد خلیل و بعد از وی بنامی حجاج با محمد الملک بن مروان در سنه اربع و نین که  
 تغییر داد بنا و ابن الزبیر را گویند که بعد الملک پشیمان از آن چون خبر داد او را حارث بن ابی حمزه  
 مخرومی که شنیده است حدیث را از عایشه چنانکه بن از شنیده از وی و الله اعلم باب سوم  
 در بدو وحی و نبوت ظهور دعوت و اذیت و عداوت کفار و هجرت کردن صحابه بجانب حبشه  
 و فوت ابی طالب و موت بخدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب طائف و بیت حین  
 چون سال مبارک آنحضرت بجهل رسید ظهور تابش صبح وحی افاق عالم را منور ساخت و کتاب  
 نبوت از مطلع عنایت طلوع نمود و ظهور این نور قبل صبح روز و شنبه هشتم یا سوم صبح اول  
 سنه احدی و اربعین از عام الضیل بود و قومی از کربیه شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن

باب سوم

و قول ہوی سبحانہ انا انزلناہ فی لیلۃ القدر لکمان پروردگار ہدی در رمضان چہ اول صیری نکلا کریم  
 کرد حق بل و صلا آنحضرت را منی انشد علیہ وسلم بہ نبوت ہوی نزول قرآن ست و چون فرمود نزول قرآن  
 در رمضان مست ثابت گرد و کہ ابتدای ہجری در رمضان باشد و اکثر مفسران بر آیتند کہ او پابین نزول  
 قرآن ست و نزول محفوظہ آسمان نیما پیم ہوی است کہ قرآن یکبار جمہور در رمضان در شب قدر از  
 لوح محفوظہ آسمان دنیا فرود آمدہ و از آنجا بحسب مصالح و وقائع بدعات و نجوم در بیت و سہ سال نازل  
 شدہ و نزول قرآن بحسب وقائع غیر ترتیب اوست در لوح محفوظہ کہ الان در مصاحف بران ترتیب  
 بر مثال کتاب لحدہ شاکہ شامل دران مذکور است بہ ترتیب خاص و مردم از آنجا مسائل می برآیند  
 مقدم و موخر بحسب چہادہ کہ وقوع می یابد و بدو می نرزد یعنی در شہر جب است و ان حول عزیمت  
 و آمدہ است کہ چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید محبوب گردانیدہ شد و سبب آمدن علی علیہ وسلم  
 خلوت و گوشگیری از خلق پس خلوت می نشست و کہ در آن کبریا عجلہ مبرورہ و مقصودہ کہ آنرا پیش  
 خود گویند و از آنجا وہ بہاں کعبہ روشن میکرد و عبادت میکرد و متوجہ بجانب غرب مستغرق می  
 و اختلاف کرده اند دران کہ عبادت ہوی دران خلوت بکرب بود یا بکر مختار آنست کہ بکر بود قلبی و ان  
 و عمل میکرد شہریت ابرہیم علیہ السلام یا ہر چہ ثابت میشد نزو ہوی یعنی از شلالع انبیاء یا ہر چہ  
 قفل و سپرد یا خود از خانہ گوشہ را چون تمام می شد ہمی کشید و لب بجانب اہل خانہ فرود می آمد و لب  
 در رسید شت تو شہ چند روز مشغول میشد و در بعضی روایات آمدہ کہ آنحضرت علیہ السلام ہر سال  
 یکبار از آنکہ بیرون آمدی و یکبارہ در خارج از آنجا نشست و چون ایام ہجری نزدیک رسید التمام  
 و اکثر کرد در خلوت و عبادت تا آنکہ گمان در آمد ہروی حق دوار گشت حتی فاضل شدہ قرآن مجید  
 و خیال نکند کہ ظهور نبوت آورد و ہجری اثر مجاہدہ در ریاضت و عبادت بود زیرا کہ نبوت محض  
 سعادت و عنایت است و کسب عمل امان بدخلی نیست شعر تبارک اللہ و ہمی بگتسب و وا  
 نبوا علی خیبہ شہم و نعم ولایت نسبتی و سنی است کہ کسب و ریاضت را حدان مدخلی تاثیر نیست  
 کہ ہوی کشف بعضی عوالم و مشاہدہ بعضی روحانیات و الہام بعضی معانی حاصل کرد و اہل یوت  
 قرب خاص و نسبتی مخصوص است کہ ہوی آسمانی کہ حاصل آن ہوج القدس است کہ اورا جبرئیل  
 گویند بعضی مہلخا و اجتہاد الہی حاصل میگردد و چون آمد اورا فرشتہ ہوی گفت شرفہ باد ترا اسے

که من جبرئیل و خذ امر بالتواضع است و تو رسول خدای برین آتش برین و انس و جن کن بقل  
 لا ازال الله و گفته بخوان یا محمد آنحضرت فرمود پس خوانده نیتم خواندن نامم یعنی اسم که خواندن  
 و نوشتن نیا نوشته ام پس در برگرفت جبرئیل را و پیشتر و هر چند که طاقت من با وی بود لفظ شیخ  
 متحمل هر دو معنی است و ظاهر در معنی اولست و همین تصریح کرده اند شرح پس بگذاشت جبرئیل  
 آنحضرت را و بارگفت بخوان گفت من خوانده نیم باز در برگرفت می پیشتر و چند که طاقت رسیدم  
 پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم من خوانده نیم سوم بار برگرفت و پیشتر و گفت اقرار با اسم

ربك الذی خلق خلق الانسان من علق اقرار و ربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم  
 و در روایتی آمده که فرمود جبرئیل علیه السلام یا محمد به تعاقب کن از شر شیطان فرمود آنحضرت استعین  
 بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو اسم الله الرحمن الرحیم بهتر گفت اقرار با اسم ربك الذی خلق  
 یعنی تو بجزل و قوت خود متکبر نباش و تقویت با که پروردگار و معلم تو ابرم بین و این در برگرفت پیشتر  
 تصرفی بود از جبرئیل علیه السلام در وجود شریف آنحضرت با و حال انوار ملکوتی استسفی بقبول  
 در حالی از شغل با سوا می آن کرده و نیز اشارت است بقول این قول کما لقا کرده میشود بر روی خانی که  
 آمده است انا سئلت علیک قولا ثقیلا و انا است با که از قبیل تمیل و سواس نیست چه تمیل  
 و سواس آتایر و تصرف در سبب نمی باشد و فکر از برای تا کسید و تقریر و مبالغه است که از قبیل  
 و در اینجا سخن است در قول آنحضرت که فرمود انا نقادی که خواندن امی کلامی را با تعالیم و تلقین  
 غیر چه بعد دارد با وجود آن فصاحت و بلاغت که آنحضرت داشت و امیت که منافات دارد بکلمات  
 و خواندن از روی مکتوب دارد و این مگر از و نیست و امیت آن مقام بوده باشد اما شرح  
 حدیث عمل بر امیت کرده اند و در روایتی آمده است که چون جبرئیل گفت اقرار با محمد آن سرور  
 از و چند نامم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل فرمود: اما از هر چه بیشتر که بدو و یا قوت منسوخ بود و  
 آن رو گفت بخوان فرمود من خوانده نیتم درین نامه خود چیزی نوشته نمی نیم پس جبرئیل او را  
 بخود ضم کرده و پیشتر و الی آخر الکلام و این معنی مناسب است با امیت بعد از آن جبرئیل پاس  
 بر زمین نه چشمه آب پیدا آمد پس وضو ساخت و شستل بر خصمه و استنشاق دوی او دست با  
 هر یک را سبب شست و مسح سر یکبار کرد و باین فعل آنحضرت را تعلیم فرمود و غالباً تعلیم فطری

پس نام ما را  
 و در روایتی  
 است که  
 جبرئیل  
 را با  
 تعالیم  
 و تلقین  
 غیر چه  
 بعد دارد  
 با وجود  
 آن فصاحت  
 و بلاغت  
 که آنحضرت  
 داشت و  
 امیت که  
 منافات  
 دارد بکلمات  
 و خواندن  
 از روی  
 مکتوب  
 دارد و این  
 مگر از و  
 نیست و  
 امیت آن  
 مقام  
 بوده  
 باشد اما  
 شرح  
 حدیث  
 عمل  
 بر  
 امیت  
 کرده  
 اند و  
 در  
 روایتی  
 آمده  
 است  
 که  
 چون  
 جبرئیل  
 گفت  
 اقرار  
 با  
 محمد  
 آن  
 سرور  
 از  
 و  
 چند  
 نامم  
 که  
 هرگز  
 نخوانده  
 ام  
 پس  
 جبرئیل  
 فرمود  
 اما  
 از  
 هر  
 چه  
 بیشتر  
 که  
 بدو  
 و  
 یا  
 قوت  
 منسوخ  
 بود  
 و  
 آن  
 رو  
 گفت  
 بخوان  
 فرمود  
 من  
 خوانده  
 نیتم  
 در  
 این  
 نامه  
 خود  
 چیزی  
 نوشته  
 نمی  
 نیم  
 پس  
 جبرئیل  
 او  
 را  
 بخود  
 ضم  
 کرده  
 و  
 پیشتر  
 و  
 الی  
 آخر  
 الکلام  
 و  
 این  
 معنی  
 مناسب  
 است  
 با  
 امیت  
 بعد  
 از  
 آن  
 جبرئیل  
 پاس  
 بر  
 زمین  
 نه  
 چشمه  
 آب  
 پیدا  
 آمد  
 پس  
 وضو  
 ساخت  
 و  
 شستل  
 بر  
 خصمه  
 و  
 استنشاق  
 دوی  
 او  
 دست  
 با  
 هر  
 یک  
 را  
 سبب  
 شست  
 و  
 مسح  
 سر  
 یکبار  
 کرد  
 و  
 باین  
 فعل  
 آنحضرت  
 را  
 تعلیم  
 فرمود  
 و  
 غالباً  
 تعلیم  
 فطری

خصوصاً در امثال این فعل سهل و اوجل بود از تعلیم قوی پس آنحضرت نیز وضو کرد پس جبرئیل  
 و یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت افشاند و پیش رفت و در کفتمت نماز گذارد و آنحضرت چون  
 تقدی شد انگاه جبرئیل گفت که وضو کردن و نماز گذاردن از همین است و باین کلام تعلیم قوی نیز واقع شده  
 پشتر عروج کرد جبرئیل بر آسمان در عروج کرد آنحضرت بکه در حالی که میگذارد بجهه دیگر و جبرئیل میگوید پس  
 علیک یا رسول الله پس آنحضرت باز گشت و حال آنکه می لرزد قلب شریف وی و پاد روی و پاد او گو  
 پارها که میان دوش و گردن میباشند و آن در وقت ترس و هول می لرزد و چنانکه از گاو و بز و سگ و  
 می افتد و بر خدیجه در آمد و گفت زلمونی زلمونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس بپوشانیدند او را و  
 اندخت بر بدن مبارک او گویی زخمیند بر روی آب مهر و تافت اندی ترس بحال خود آمد و فرمود بخدیجه حال خود را و فرمود  
 ترسیدم من بر نقش خود تا در بلایه میستم و گفت خدیجه اندوه مخور و شاد باش که خدا تعالی ترا در بلای  
 بیگند و نغمزی و محضول نگر و اندوخت ترس خدا تعالی نمی کند تو مگر نیکی را بدستی که تو صلح رحم جای  
 می آری و بار خصال میگشای کسب میکنی و هماننداری می کنی و یاری میدی مردم را و فوائد خود را  
 حق ز باطل و جای میدی یتیم را و راست میگوئی و امانت میگذاری و دستگیری میکنی در مانگازا  
 و نگوئی کفنده با فقیران و غریبان ذریک خوبی میکنی با غناق و در و اتی آمده که تو خوب روی و خوش  
 و خوش آزاری و خوب کردار و خوش گفتار و عالی همتی یعنی هر که این صفات و این احوال دارد  
 هرگز در بدی نیفتد و روی ویرانی نبیند پس تسلی داد خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را باین مقدمات  
 و این دلالت دارد بر کمال فراست و معرفت خدیجه بچنانق امور و صدق احوال و در راه این کلام  
 که آمد بر خدیجه و خبره او از حال خود و بهبودش گشت خدیجه از غایت فرح پس برد خدیجه آنحضرت را  
 بهتر آید و تقویت حال بسوی ورقه بن نوفل که این عم خدیجه بود و وی مردی بود که از دین و علم  
 در سوم جاهلیت بر آمده بسروین نصاری در آمده و حد شده بود و علم انجیل نیکو میدانست و می نوشت  
 از انجیل زبان عربی شیاد و ثمان عیرانی را نیز میدانست او بود شیخ کبیر اعمی پس گفت خدیجه ای  
 این عم من شهنواز برادرزاده خود که چه میگوید خدیجه آنحضرت را برادرزاده و رقه خواند این عرف  
 عرب است یکدیگر برادر و برادر و برادرزاده خوانند و خطاب کنند و میگویند که این در رقه حسن  
 عبد الله بود و والد شریف آنحضرت پس گفت و رقه چه بنی تو یا محمد پس فرمود آنحضرت آنچه میدید

و جبرئیل

و خبر داد و از حال خود پس گفت در قه این ناموس است که بر موسی نازل میشد. بشارت با تو ای محمد که تو رسول خدای گویی. میدیم که بز آن پیغمبری که عیسی بشارت داد که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او اختصار است و زود باشد که ما و شریقی به جهاد و قتال با کفار ای کاش من در آن روز زنده بودم و چون بتوانم بودم که بیرون آیدم از قوم تو از اینجا فرمودم آنحضرت آیا بیرون کننده اند مرا ایشان گفت در قه آری نیارود هیچ مردی بر گزشتل آنچه آورده تو مگر آنکه دشمن داشته شد و ای که کرده شد یعنی سنت الهی بر آن جاریست که کافران همیشه دشمن پیغمبران میباشند هیچ پیغمبری نیاید مگر آنکه دشمن داشته شد و او را کافران اگر دریافتند زور تو یاری در هم ترا یاری دادنی قومی پس دیر شد که ورقه وفات یافت در زمان ظهور دعوت در نیافت دومی از ایمان آرندگان و تصدیق کنندگان با آنحضرت است و زمان نبوت را در نیافت و چه جامه بود و نام که پیش از وجود و ظهور صورت عنصری آنحضرت ایمان بوی صلی الله علیه و سلم آورده مثل حبیب بنجار و غیره بلکه خصمه صیت با شخص صیت تمامه رسل و انبیاء و اعم ایشان با حضرت ایمان آورده اند آنکه ورقه را صحابی توان گفت ظاهر تعریف صحابی که کرده اند من را می الفبی مومنا به تصدیق است بروی او ظهور دعوت در آن شرط کرده اند ولیکن به مشکلات حقیقی آورده که خدیجه پسرید آنحضرت حال ورقه را بعد از وفات وی فرمود آنحضرت دیده ام من او را در خواب که بر سر جامه های سفید است و این علامت ایمانست و در اینجا توفیقی واقع میشود که چون وی مقیم میشد احتیاج با استدلال و علامت ایمان چیست مگر آنکه برای تاکید و تقریر باشد و در روضه الاحیاء حدیثی آورده که دیدم قسم را در جنت که بروی جامه های سبز است زیرا که وی ایمان آورد پس تصدیق کرد مرا را و بقیس ورقه است و قیس دشمنان نصاری و رئیس ایشان را گویند در بین و علم و در مواسب لذتیه گفته که قبول بعضی اول من اسلام است و این منده او را در صحابه ذکر کرده است و در قه برهن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن کیفیت حال اشارت است که مشاورت و استفسار و استکشاف در وقت حیرت و اشتباه از علما و اهل بصائر لازم است تا راهی مقصود نمایند و از اینجا است تسک موفیه و طالبان و سالکان طریق در عرض معانک و وقایع خود بتسلیح تا کشف کنند حقیقت حال را چنانچه معارف و معهود است میان این قوم که از ذکر بعضی العین بالصوفیه تشبیه اشکالی و اشتباهی که درین مقام عارض میشود آنست که سوق

حدیث بخاری چنانکه در مواهب لدنیه آورده و در روضه الاحباب نیز آورده در آن است که آمدن آنحضرت ترسان و لرزان و گفتن وی سنجی بیکدیگر که من ترسیدم بر نفس خود و تسلیمه صدیقه و آنحضرت با آنجا صفات حمیده و کمالات رفیعه که صاحب آن از بیه و خذلان محفوظ میباشند و بدون صدیقه آنحضرت نرود و رقه و استکشاف حال از وی بعد از ظهور نبوت و نزول جبرئیل و ورود وحی در غار حرا و حصول علم و معرفت است به نبوت مر آنحضرت بخواند و خلاق علم ضروری و آنحضرت با آنکه جبرئیل ملک است نازل از نزد خداوند جن و شیطان چنانکه حق تعالی خلق میکند در جبرئیل علم ضروری با آنکه تحکم با وی خدای و مرسل وی پروردگار است تعالی شانة غیر او چنانچه آنقدر برانند و خواه بنظر و استدلال بطور معجزات بردست جبرئیل مفید علم چنانکه ظاهر کرد وی سبحانه معجزات بردست محمد که شناختیم با بدان صدق او را چنانکه بعضی گفته اند و آمده است که آنحضرت بعد از دخول حرا پیش از آن که از راه می رسید که از هر جانب می آمد یا محمد و یا رسول الله و بچپس رانمی دید و در روایتی آمده است که پیش از نزول وحی پانزده سال آوازی شنید و کسی را نمیدید و هفت سال روشنائی میدید و بان شاد می بود خواه مراد روشنائی محسوس باشد یا نور علم و یقین که دل را شاد و فرخ و منشرح میساخت و از هر سنگ و گیاه سلام می شنید و در جامع الاصول و کتاب الوفا آورده که در ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود بعد از آن جبرئیل فرود آمد و وحی آورده صاحب سفر السعاده گفته که از هفت سالگی با حضرت عزت اسرافیل را فرمان داد که بجا آید و وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی می بود تا سال یازدهم تمام کرد و پنج سخن نمیکرد مگر یک کلمه و در کلمه و همچنین در میکائیل نیز گفته انگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمش و سه سال با بیست و نه سال بطریق معرفت و متانت ملازم وی بود لیکن بروی اظهار همیشه و وحی نمیکند از و گذردن وحی کار اوست با وجود ظهور آن انوار و بزرگی این سرازیر و والهام و اشتبا و ابهام را محال احتمال باشد پس بعد از این رجعت فواد و ترس و هول از آنحضرت صلی الله علیه و سلم از ضایع هیبت و جلال در قتب آن مقام که طاقت بشریت از غلبه سلطنت آن بیاب گشت و اگر نه آن بودی که بتدریج ظهور آیات و علامات و انوار مستعد است قاضی آن انوار ساختند و مانوس و مالوف آن مقام گردانیدند و شکل که نظام کارخانه وجود و حال خودماندی و بهر حال تا نسیب



و قول آنحضرت خشیت علی نفسی باشارت بمنزل اینحال خواهد بود و این معنی حمل باید کرد یا چون نقل از نبوت  
 و صحت ادای این امانت تصور کرد پشت طاقت او را شکست و تریسید بر نفس خود که در زیر این  
 بار پلک کرد و از زینت فرمود خشیت علی نفسی و آنکه گفته اند که این خشیت پیش از آن بود که حاصل  
 گردد از آنحضرت را علم آنکه آمده است او را جبرئیل از پیش خدا جن و شیطان و شاق بود بر آنحضرت  
 که او را مجنون گویند و گاهین خوانند نظر بسیاق قصه که ذکر کرده اند تا درست است چه این خون و  
 سهل بعد از نزول جبرئیل و در روحی و حصول علم به نبوت است و بعد از مشاهده آیات و ظهور  
 و اصل است چنانکه معلوم شد و ذکر تپدای حال پیش ازین وقت نزد ظهور بعضی آیات که احتمال اشتباه  
 و اشتباهات کثرت است آید اما سیاق قصه چنانکه در حدیث بخاری و غیره واقع شده است  
 در دست نیاید و بدون حدیثی از علیها آنحضرت را نزد و رفته برای رفع شک و رسید تحصیل  
 اصل علم و یقین بود بلکه برای تریس ایتقان و اطمینان و توضیح حجت و ظهور محبت که حکم نور دارد  
 و اگر آنرا نظر بحال حدیث و از زوجه صحت دارد چه او با استدلال وجود صفات کمال که منافی طرد  
 و خذلان و ضلال است علم نظری حاصل گردد که طریقان و هم و احتمال غیر نیز مشاهده و خلی داشته  
 اما اثبات احتمال و اشتباه نسبت بحال آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاشاد کلا چنانچه تقریر کردیم  
 و اگر آنحضرت را گفته و رفته و تسلیه و وضوحی و عیانی حاصل شد آنگاه آن خواهد بود که گاهی بعد از ظهور  
 بعضی معجزات میفرمود شهسالی رسول الله برای آنکه در آن مردم در آید و موجب تمهیدی برای تصدیق  
 و ایمان گردد و نیکو بدید فهمید این معنی را و تحصیل کرد این مطلب را و نیکو باید است و در تریقام و نظر با پیام  
 عبارت قوم از راه نیا بر رفت و اتانید و الهدایه من الله الملك العلام و بد آنچه مذکور شد معلوم گشت  
 که اول ما نزل من القرآن سوره اقراب اسم ربک است تا علم الانسان بالم یعلم و امام محی الدین بود  
 گفته که همین معنای است که بران جابره از سلف خلف اند اما آنچه در روایت جابره آمده که اول ما نزل  
 یا ایها المدثر است نووی گفته که این سخن ضعیف است بلکه باطل و زنی و تزل با ایها المدثر که تریقام  
 و حی چنانکه نیاید و اما آنچه در حدیث آمده که اول ما نزل فاتحه است چنانکه قول بعضی مفسرین است بهیچ گفته  
 که این حدیث محفوظ نیست و اگر باشد احتمال دارد که خبر از نزول وی باشد بعد از اقراب او یا ایها المدثر  
 بعضی گفته اند که اول ما نزل آیت استغفر بالله من شیطان الرجیم است که گفت جبرئیل استغفره کن

یا محمد پس گفت استقید بالله من الشیطان الرجیم وگفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن گفت  
 اقرا باسم ربک الذی خلق کذا و کذا صاحب المصاحف اللدنیه و غیره آنکه علماء ذکر کرده اند که فتور وحی بعد  
 از چنگاه شد و لیکن گفته اند که مدت فتور سه سال بود جزم کرده است باین ابن اسحاق در جواب لایحه  
 گفتند که امام احمد در تاریخ از شعبی آورده که گفت فرود فرستاده شد بر آنحضرت نبوت و حال آنکه وی این سخن  
 و سنه بود پس قرین شد نبوت او با سرفیل سه سال و تعلیم میکرد او را کلمه و چیزی نازل نمی شد  
 قرآن بر زبان وی و چون سه سال گذشت قرین شد نبوت او با جبرئیل پس نازل شد بر وی قرآن  
 بیست سال از وی دور روضه الاجاب گفته که جبرئیل در آن ایام به پیغمبر میبود و در آنسکین پیدا  
 نما قرآن بر وی خواند و آنحضرت از قدرت وحی اندر بهنگام بود و مرتبه که چند نوبت قصه کرد که خود را  
 از قلعه کوه بیندازد بر نوبت جبرئیل بر وی ظاهر شد و می گفت یا محمد انک رسول الله حقانک گفت  
 من دوست در بر تو ام و آمده است که آنحضرت در آنوقت جبرئیل را در میان آسمان و زمین بر کوه  
 نشسته دید و از آنجا میخوفی و بهر اسی راه یافت و بجا آمد و فرمود ز ملکونی چنانکه بار اول در قصه  
 خارج گفته بود پس حق تعالی وحی فرستاد یا ایها السامعین تم فاعذرا لکما وحی متتابع و متالی شد و بعضی  
 گفته اند که نبوت آنحضرت متقدم است بر رسالت می صلی الله علیه و سلم و بر مذہب محدثین و زینب  
 تبلیغ و امدار شرطه مست و نزول وحی برای تکمیل نفس کافی است چنانکه سوره اقرا برای تعلیم تکمیل  
 وی نازل شده آن نبوت است بعد از آن نازل شد سوره یا ایها المدثر برای تبلیغ و انذار و این  
 رسالت است و حاصل بدانکه علمای ارامت بر جدید ذکر کرده اند اول روایها که چنانکه در حدیث  
 حائشه آمده رضی الله عنهما که اول مابدی به رسول الله صلی الله علیه و سلم رویا الصاعقه و فی  
 روایه ایضا و کان لایری رویا الا حدیث مثل فلق الصبح و در کتب واقع شده که آن در ششماه بود  
 و در نبوت ایندت سخن است و الله اعلم ثانی آنچنان بود که القاسمیکر و آنرا جبرئیل در قلب شریف  
 نبوی علیه السلام بی آنکه بیند آنحضرت او را چنانکه فرمود که روح قدس در میزد و دل من که هرگز نمیرد  
 هیچ نفسی تا یکجا و تمام نمیرد و رزق خود را و استیفا کند آنرا حدیث روایت کرده است این حدیث را  
 حاکم صحیح کرده آنرا نالت آنکه مثل میگرد جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی و خطاب میکرد او را یا  
 میگرفت با نچه میفرمود اکثر و صورت وحیه کلبی رضی الله عنہمی آمده که صحابی بود از قبیل بنی کلب

و صل

و صل